

Pcal.

147

نقص

فصول اکبری

Sl. no. 027364



(۱)

الحمد لله رب العالمين والعاقبة
للمتقين والصلوة على سوله محمد واله اجمعين .
بدان عکرات سے تعالیٰ کے کلمات عرب قسم بود فعل و اسم حرف
فعل کلمہ است موضوع برای فبسم معنی بایکین از از منته نشانی

(۱) سوره عالم بفتح شامل است عالم بکسر پس فائدۀ تخصیص
چیت جواب تخصیص بعد نعمتیم است تا فائدہ
دهد تعظیم عالم بالکسر بر عالم بالفتح

و حال استقبل چون فتح الله كشافه و يفتح مي كشد
 يا خواهر كه دو اسم كه است موضوع براي استنقل بكي
 از از من مذکور و حرف كه است موضوع براي غير استنقل
 نَحْوُ ذَهَبَتْ مِنَ الْخَرَقَةِ إِلَى الْكَوْفَةِ اما فعل قسم
 ماضی مضارع و امر ماضی فعلی است موضوع برای دلالت
 بر حدوث کاری در زمان گذشته مضارع
 فعلی است موضوع برای دلالت بر حدوث
 امری در زمان حال با استنقب و امر
 فعلی است موضوع بجهت فرود و مخاطب
 را با امری چون اقرأ بخوان ماضی مضارع و دو قسم است
 (۱) آنچه در ذهن آید بی آنكه در ضمن شیء دیگر ملحوظ
 گردد چنانكه مدلول زید (۲) آنچه ملحوظ نشود مگر
 ضمن شیء دیگر چنانكه معنی من كه ملحوظ می شود
 در ضمن ذهاب و بصره و معنی الی كه ملحوظ می شود در ضم
 ذهاب و كوفه (۳) مانند رفتن و آمدن و نشستن برخاستن

(۱)
 معروف ای فعلی که منسوب بشود و بالفعل جلی
 یا خنی نحو خَلَقَ اللَّهُ وَيَخْلُقُ و مَجْهُول که چنان بود
 نحو خَلَقَ الْعَالَمُ وَيُخْلَقُ هر یک ماضی و مضارع
 و هر یک معروف و مجهول می آید برادران محافه
 صریحان قاضی و لام را برای وزن کلمات قرار
 (۱) فاعل در اصطلاح لفظی را گویند که فعل بان منسوب
 باشد و معنی اصل فعل صفت و حال مدلولش بود چون
 ضَرَبَ زَيْدٌ پس ضَرَبَ فعل است و اصل آن ضَرَبَ
 است و معنی آن زدن و آن صفت و حال مدلول زید است
 بخلاف ضَرَبَ عَمْرُو که اگرچه معنی ضَرَبَ یعنی زده شدن
 تعلق بعمر و دارد لیکن معنی اصل فعل که زدن بود تعلق
 بکسی دارد که عمر و مضروب اوست و معنی ضَرَبَ مصدر
 زده شدن می آید و آن اصلی نیست بلکه عارضی است
 بسبب نسبت آن بمفعول (۲) یعنی اختلاف صیغه ماضی
 باعتبار صیغه مضارع است و اختلاف معروف باعتبار مجهول

(۱) داده آمد تا اصلی را از زاید امتیاز دهند و بهیئت

کلمه را تصویب نمایند اصلی حرفی است که در جمیع متصرفات

کلمه یافته شود در موازنه برابر یا عین یا لام افتد و زاید غده آن

هر یک معروف و مجهول بردگوه است اثبات و نفی * (۳)

فصل بدان نور الله قلبك و قلوبنا قیاس آن

بود که هر یک ماضی و مضارع بر هیزده صیغه می آمد (۲) (۵)

(۱) چنانچه اجتناب بزوزن افتعل * (۲) زیرا که

تعبیر کرده شود اصلي بفا وعین و لام و زاید بلعظ آن *

(۳) بمعنی مثبت و منفي چنانچه خلق بمعنی مخلوق و

معنی مثبت آنکه ماده فعل اثبات شیء کند و منفي خلاف

وي بمعنی سلب از شیء نماید * (۴) چه فاعل هزده قسم

است زیرا که فاعل غایب یا مخاطب یا متکلم و غایب شش قسم

است واحد مذکر تشنیه مذکر جمع مذکر واحد مؤنث تشنیه

مؤنث جمع مؤنث و همچنین مخاطب و متکلم هر کدام

شش قسم است (۵) ای صورتیکه حاصل میشود مرفعل .

را باعتبار سبقت آن بسوي فاعل *

(۱) مواضع و اقسام فاعل لیکن ماضی بر سه چیز دآید سه
 مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده آید چهار
 مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع
 می کنم در بیان اوزان صیغ * اثبات فعل ماضی معروف
 فَعَلَ فَعَلَا فَعُلُوا فَعَلْتَ فَعَلْتَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتُنَّ فَعَلْنَا
 فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْنَا

(۲) بحرکات ثلاث در عین * چون کلمه 'مایا' را در آید نئی فعل
 ماضی معروف گردد چون ما فَعَلْ وَلَا فَعَلْ أَلَمْ * بنای ماضی

(۱) فاعل آنچه بسوی آن فعل را نسبت کنی و فعل بر او
 واقع بیا شد چنانچه ضرب زید بخلاف ضرب عمرو که
 هر چند فعل در اینجا بسوی عمرو منسوب است اما
 فعل بر او واقع است پس مفعول باشد به فاعل *

(۲) لیکن مضموم العین و مکسور آن خود مستعمل نیست
 بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل است
 و هم موزون آن * (۳) و فنی که بناء ماضی مجهول
 از فعل بکسر العین کنند فاعله را صمه دهند مجهول شود *

مجهول از مردف است ^(۱) اول آن را ضم ده
و ما قبل آخرش که سرداگر نبود نحو فَعِلَ و ما فَعِلَ النح
فصل به آنکه علامت مضارع چهار حرف اتین است ^(۲)
که در اولش جاگیر و الف در یک عینیه بمجهول
نون و یاد در چهار و تا در پنج * اثبات فعل مضارع
س ر و ف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ
تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلْنَ تَفْعَلْنَ

(۱) این قاعده در ماضی سه حرفی و چهار حرفی است
اما در ماضی پنج حرفی و شش حرفی ما قبل آخر را مکسور کن
و ما قبل ما قبل هر متحرک که بیابانی ضمه ده چون اجتنب
و استنصر * (۲) بدانکه اشتقاق مضارع از مصدر است
نه از ماضی چنانکه بعضی صرفیان گفته اند پس یفعل
از فاعل بسکون عین ساخته اند نه از فاعل ماضی چنانچه
بیشتر معلوم خواهد شد *

أَفْعَلُ نَفْعُلُ جبرکات ثلاث^(۱) در عین * چون علامت
 مضارع را غنہ دہی و ماقبل آخر را فتحہ اگر نباشد

كُنْ تَفْعَلْ وَكَمْ بِمَعْنَى ماضٍ گمردانده و مسمن بنفی^(۱)
 محمد و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت
 باشد و اگر بود بیفکنند چون كَمْ يَدْعُو نون اعرابی را^(۲)
 بیند از دعو كَمْ يَفْعَلْ لَمْ يَفْعَلَا لَمْ يَفْعَلْ چون نون
 ثقیله در آخر مضارع بالام تا کید در اذل آن دراید
 نون اعرابی را هدف کند و او جمع را که ماقبل آن
 مضموم است و یای مونث حاضر را که ماقبل آن
 کمزور است بیفکنند و بعد نون فاعل الی فاعل^(۳)
 دراید و ماقبل نون ثقیله در تشبیه و جمع مونث
 ماکن شود و در جمع مذکر مضموم و در واده مونث

(۱) اضافت نقی بسوی جمع بیانیه است چنانچه دعاء
 قنوت * (۲) اصله ید عو چون ضمه بر واو ثقیل بود
 ساکن کردند ید عوش چون اسم در آمد و او را افکنند
 لم یدع شد * (۳) یعنی نون که در یفعلن و تفععلن
 است ضمیر فاعل است *

فصل مضارع * ۹ *

جاءه مکسور و در چهار باقی مفتوح نون ثقیله مکسور.
باشد اگر پس الف افتد و گرنه مفتوح چنانچه لام تاکید
(۱)

* مضارع موکد بلام تاکید و با نون ثقیله معرّف یا مجهول *

لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ
لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ

لَيَفْعَلَنَّ * نون خفیفه حکم نون ثقیله دارد جز آنکه خود

ساکن است و جای یکم پیش ثقیله الف در آید

در نیاید * مضارع موکد بلام تاکید و با نون خفیفه معرّف

یا مجهول * لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ

لَيَفْعَلَنَّ لَا فَعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ * چون لا نهی در آید

بمعنی منع گرداند و عمل لم کند نحو لَا يَفْعَلُ النّح در نهی

هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آر * لام

مکسور که آخر لام الامر می خوانند در مضارع عمل لم

(۱) اگر مجهول خوانی علامت مضارع را ضم

ده و عین را فتح *

کند و معنی امر گرداند و در نیاید بر صیغه معروف برای
 خطاب * مضارع معروف بلام امر * لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا
 لِيَفْعَلُوا لَتَفْعَلْ لَتَفْعَلَا لِيَفْعَلَنَّ لَا فَعَلَ لِنَفْعَلْ
 * مضارع مجهول بلام امر * اِيَفْعَلْ اِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا
 لَتَفْعَلْ لَتَفْعَلَا لِيَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلُوا لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ
 لَا فَعَلَ لِنَفْعَلْ * در بنحاهم رواست که نون ثقیله و خفیه
 در آری * فصل * بدانکه امر را پنج صیغه است و بناء آن
 از مضارع مخاطب معروف میگیرند علامت آنرا
 بینگانی پس اگر ما بعدش ساکن بود بجایش سمره
 وصل مضموم در آرد اگر عین کلمه مضموم بود و گرنه
 مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود *
 * امر حاضر معروف * اَفْعَلْ اَفْعَلَا اَفْعَلُوا اَفْعَلُنَّ

(۱) چه از ان اشتقاق امر کنند * (۲) اگر چه در

حقیقت بناء آن از مصدر است * (۳) ای بجای علامت

مضارع * (۴) چون ننصر * (۵) چون تضرب و تفتح *

فصل مبنی و معرب * ۱۱ *

افْعَلْنَ * بحر کات ثلاث در عین و هر دو نون (۱)
 به نحیکه پنداشتی در آری * فصل * بدانکه ماضی و امر
 و حرف مبنی اعلی و لازم اند و مضارع معرب است (۲) (۳)
 مکروهت لموق نون فاعل و نون تاکید * واسم بر دو گونه است (۴)

(۱) لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل است و هم موزون
 آن چون اِسْمَعُ و مَكْسُورِ الْعَيْنِ و مضموم العین خود
 مستعمل نیست بل موزون آن چون اِضْرِبُ و اُنْصُرُ *
 (۲) لیکن و نمیکه عین را مضموم بخوانی همزه را
 نیز مضموم بخوان * (۳) یعنی بناء آن از جهت
 مشابهت مبنی دیگر نیست و اگر بناء آن از مشابَهت
 ماضی و امر و حرف باشد مثل اسماء ضمایر و اسماء
 افعال و اسماء عدد و غیره مبنی اصل نیست و مبنی عارض
 چون لا رَجُلَ و یا زَبْدُ است زیرا که بناء رَجُل و زَبْدُ
 بسبب لا و یا است و لامعرب اند * (۴) ای گاه می معرب
 بشوند * (۵) چنانچه نون یَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ *

فصل مبنی و معرب * ۱۲ *

مبنی آنکه آخر دی به ر آند ^(۱) عامل تغییر نیابد
 چون مَنْ ضَرَبَ هُوَ لَا وِو معرب (یعنی قبول کننده)^(۲)
 اعراب نحو ضَرَبَ زید و رایت زیداً و ممرتُ بزید^(۳)
 دو نوع است متممکن که جای ده اعراب و تنوین را^(۴)
 (اکن و منصرف نیز خوانندش) و مشتقی که جای ده کسره^(۵)

(۱) آنچه آخر کلمه را بگرداند از حاکم لثی بحاکم لثی
 (۲) ضرب فعل است و هُوَ لاء فاعل و مَنْ مفعول به *
 (۳) بالفعل اعراب داشته باشد یا نه و این معنی
 اصطلاحی است و گرنه معرب صیغه اسم مفعول است نه
 اسم فاعل * (۴) حاکم لثی است ای حرکتی یا حرفی که در
 آخر کلمه حادث شود بسبب عامل * (۵) یعنی
 معرب دو قسم است و تقسیم معرب به متممکن و منقی
 یا اعتبار اعراب است و به مصدر و مشتق و جامل
 یا اعتبار صیغه است *

فصل هـ بنی و مغرب * ۱۲ *

و تنوین را که بر اعراف نحو صدق (۲) و احمد و غیره بر سه گو

است مصدر اسمی که ماده فعل بود و در آخر فارسی (۳) (۴)

آن دن آید یاقین و مشتق ای لفظی معرب از مصدر

با عا ث هیتی و معنی با بقا، ماده و معنی آن (۵) (۶)

(۱) نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نمی نویسند *

(۲) ضر و رة شعر نحو قول فاطمه رض شعر * صبت علی

مصائب لوانها * صبت علی الا یام صرن لیا لیا * یا همسایگی

منصرف نحو سلا سلا و اغلا لا و سعیرا * (۳) ای مشتق

منه * (۴) ای ماضی و مضارع و امر * (۵) چنانکه

در یضرب که مشتق از ضرب است حروف و معنی آن

باقی است و همیشگی و معنی دیگر در وحادث است (۶) چون

دانستی که در فرع معنی اصل و ماده آن باقی میماند

مصدر را اصل بدانی و فعل را فرع چنانکه مذ موب

بصریان است نه آنکه فعل اصل است و مصدر فرع و نیز

معلوم شد که اشتقاق مضارع از ماضی صورت نه بندد *

• بیان اوزان مصدر • ۱۲ •

(۱) كَصَوْغِ الْاَوَانِي وَالْحُلِيِّ مِنَ الْخَفْضَةِ وَجَاءَ كَهَذَا مَصْدَرُ

و نه مشتق از د است بر سه وجه است ثلثی که در و

سه حرف اصلی بود در با عی که در و چهار حرف اصلی بود و خامسی که در و پنج حرف اصلی باشد و هر یک دو

قسم است مجرد که در و حرف زاید نبود چون

قَرَسَ وَجَعَفَرُ وَفَرَزْدَقٌ وَزَيْدٌ که در و زاید هم بود (۲)

چون حَمَارٌ وَ قَدْ فُخِّرَ وَ خُزْعِبِيلٌ زیادتی اسم بیش

از چهار حرف نبود و لَا يَتَجَاوَزُ سَبْعًا * بدانکه

مصدر فعل ثلثی مجرد اکثر برین اوزان آید *

(۱) جمع آئیه که جمع افاء بمعنی آوند است *

(۲) پس ظریفی که از فضع میسازند در آن اصل فضع

و قیمت آن باقی است و هیئت و قیمتی افزوده میشود *

(۳) یعنی سواي تاء تانیث و الف تانیث و یا نسبت

وزیادتی ثنیه و جمع *

(۲)

فَعَلَ فَعْلٌ فَعْلًا فَعْلَةً فَعْلَةً فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا
 فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا
 فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا
 فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا
 فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا
 فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا
 فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا فَعْلًا

(۲) نحو قتل کستن، فسق از حکم شرع بیرون آمدن،
 مشغول کردن، رحمة مهربانی کردن، نشد که شد، را
 جستن، کد را تیره شدن، طلب جستن، خنق خبه کردن،
 غلبه چیره آمدن، سرقة دزدی نمودن، صغر خرد
 شدن، هدی را نمودن اصله هدی، ذهاب رفتن،
 صرف سگ بگشني آمدن، سوال خواستن، زمادة زامد
 شدن، در ابة در یافتن، بنایه بنی ورزیدن، ومیمن

برق درخشیدن، قطیعه از خویشتی بریدن، دخول
در آمدن، صهوبه سبرخ و سفید شدن، مدخل در آمدن،
میسر نما را با حق، مسعا، اصله مسعیه سعی کردن، محمده
ستودن، دعوی خواندن، ذکر پیاد کردن، بشری
مرثده دادن، لیان اصله لویان مدافعه کردن، حرمان
بی بهره کردن، غفران کناه بخشیدن، نزوان برجستن،
کرامیه ناخوش داشتن، قیلولة نیم روز خفتن، مکذوب،
وسکذوبه دروغ گفتن، وکاذبه دروغ گفتن، قبول پذیرفتن، مقدره
قاد شدن، جبوره و جبوره جابر شدن، رغبا، خواهش
کردن، کیمونه اصله کیونونه، تجوال بسیار چولان
نمودن، دلیلی بهیاء رهنمونی کردن، رغبت
رضوتی بسیار خواهش کردن، تقطاع بسیار بریدن *

* بنظم باتوبگویم بناء مصدر رها * که چند هست ذهاب و
صهوبه و لیان * صراف و مدخل ذکر پیاد خنق صغر کسری *
بغایه و سرقة فسق و کدره و حرمان * سوال و رشده و دعوی
درایه و مسعا * دخول و محمده و شکر رحمت و غفران *
مدی قطیعه و نزل و زهاده و غلبه * طلب و میض چومیسر
کرامیه نزوان * قبول با جبوره چوکا ذرته شاذاست
چنین بود مکذوبه بیادگیر و بخوان * ولی چومقد رة
مکذوب شد بکینونه * خیال از برای مبالغه پس آن *

(۱)
و بنای مَفْعِلْ مطرُ است کَفَعْلَةُ للمرة و فِعْلَةُ للمحالة *

(۲)
و اسم مشتق شش نوع است اسم فاعل و زنه
من الثلاثی الجرد فاعل فاعلان فاعلون فاعلة

(۱) یعنی مصدر میمی که بروزن مفعول بفتح العین
با بکسر العین باشد از هر باب ثلاثی مجرد قیاس و مطرود
است چنانچه وزن مصدر بروزن فاعلة بفتح الفاء که
برای مرء است و وزن مصدر بروزن فعلة بکسر فاء که
برای حالة است قیاس و مطرود است از هر باب ثلاثی
مجرد بدانکه فعلة با الفتح یکبار کردن نحو ضربة با الفتح
یکبار زدن و فعلة با الکسر یکنوع کار کردن نحو ضربة
یکنوع زدن و این هردو از مصدر تثنیه و جمع کرده
می شود چنانچه ضربتین و ضربات و جلستین و جلسات
و غیرهما با الفتح و الکسر * (۲) آنچه دلالت کند
بر چیزی که ماخل بدن قائم باشد *

(۱)
فاملتان فاعلات وللمبأ لغة فَعِلْ فَعِيلٌ فَعُولٌ فَعَالٌ

فَعَالٌ فَعَلٌ مِفْعَالٌ مِفْعِيلٌ فَعِيلٌ فَعْلَةٌ فَعْلٌ وَنَحْوُ
ذَٰلِكَ وَيَزَادُ التَّاءُ لِلتَّكْثِيرِ نَحْوُ عَلَامَةٍ وَفَرُوفَةٍ وَ

(۲)

مِخْزَمَةٌ وَاسْمٌ مَفْعُولٌ وَزَنْدٌ مِنْهُ مَفْعُولٌ مَفْعُولَانِ مَفْعُولُونَ
(۵) (۳) (۴)

مَفْعُولَةٌ مَفْعُولَتَانِ مَفْعُولَاتٌ وَفَعُولٌ وَفَعِيلٌ وَفَعْلَةٌ

(۱) نحو حذر بسیار و ترسند، علیم بسیار دانند،

اکول بسیار خورند، ضرب بسیار رزنند، قطاع

بسیار ببرند، مجزم بسیار ببرند، محراب بسیار جنگ کنند،

منطیق بسیار گویند، شریب بسیار نوشند، ضحکه آنکه

بر مردمان بسیار رخند، و همزه و لمزه بسیار عیب

کنند، قلب بسیار گردند و گردانند * (۲) ای مشتقی

که دلالت کند بر چیزی که ماخذ بر واقع است (۳) بفتح

الفاء مقبول بمعنی مقبول * (۴) کجریح بمعنی

مجروح * (۵) چون ضحکه پسکون الحاء آنکه

بر روی خندند *

- (۱) ^(۱) وقل فعلٌ وفعلٌ وفاصلٌ * واسم تفضیل (۲)
- میزانه افعَل وفعلی والجمع افاعِل وفعلٌ *
- (۲) ^(۲) واسم آل میزانه مفعَل مفعلة مفعال وقل فاعال (۳)
- (۳) ^(۳) والجمع مفاعِل ومفاعِل وفاعِل وشذمدق ومُنخِل (۴)
- (۴) ^(۴) واسم ظرف اوزانه مفعَل ومفعِل والجمع مفاعِل (۵)

- (۱) چون قبض بمعنی مقبوض، و ذبح بمعنی مذبح، و کاتم بمعنی مکتوم، و دافق بمعنی مدفوق *
- (۲) لفظی که دلالت کند بر زیاده یا کمی شخصی بر شخصی در ماخذ چون زید افضل من عمرو یعنی زید زیاده از عمرو است
- د و فضل * (۳) او مشتقی است که واسطه بود بعد و در فعل از فاعل * (۴) چون سراد یعنی آل زره بافق *
- (۵) جمع مفعِل ومفعلة * (۶) آنچه دلالت کند بر زمان مشتقی منه یا مکان آن چون مضروب بمعنی و نت زدن یا جایی زدن *

وصفہ مشبہ اوزانہا مفعول فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل

(۱) لفظی کہد لالت کند برشی کہد روصفتی است با بت

نه حادث چون حسن ای شخصیکه درونیکوئی ثابت
است بخلاف اسم فاعل کہد لالت می کند بریزی
کہد روصفتی حادث شدہ چون ضارب یعنی شخصی کہ
د روصفت زدن حادث شدہ * (۲) صَعْبٌ ای دشوار
صَفْرٌ خالی، صَلْبٌ سخت، حَسَنٌ نیک، خَشَنٌ درشت، نَدَسٌ
ریزک، زَبِیمٌ ہراکندہ، بِلَازِ فَرَبَہٗ، حُطَامٌ نامہربان، جُنُبٌ
نا پاک، أَحْمَرٌ مرد سرخ، جَدِیدٌ اصلہ چپود نیکو، کَارِبٌ
بزرگ، جَبَانٌ بزدل، حِجَانٌ شہر سفید، شَجَاعٌ دلیر و ضَاءٌ
سیار یا کیزہ کبار، سیار بزرگ، کَرِیمٌ بزرگ، غِیُورٌ بسیار
با غیرت، عَطَشٌ زن تشنہ، حَبَلٌ زن ہاردار، جَدِیدٌ
خرمادہ کہ از سایہٗ خود بجہد، عَطَشَانٌ مرد تشنہ،
عَرِیْکَانٌ مرد بربنہ، حِیَوَانٌ جاندار، حَمْرَاءٌ زن سرخ،
عَشْرَاءٌ مادہ شتر حاملہ کہ ہر شکم آن دہ ماہ گذشتہ باشد *

اسم ثلاثی مجرد و در وزن است چون نلس فرس

(۲)

کتف مضد حبر عنب ابل ثقل صرد منق و رواست

(۳)

و ر کتف کتف کتف و در فخذ فخذ فخذ فخذ

و در مضد مضد و در ابل ابل و در ثقل ثقل

(۴)

و در منق منق * و ر باعی مجرد و اینج جعفری برج

(۵)

برئین و ر هم فمطر و قیل جحدب * و خما می مجرد

(۱) یعنی ثلاثی مجرد که اسم جامد است * (۲) ای

روا است فرعیة نه اصاله * (۳) یعنی فعل مکسور

الین اگر عینش حرف حلق نبود و فرع دارد و اگر

عینش حرف حلق بوده فرع دارد * (۴) امار باعی

مجرد که صفت مشبیه باشد نیز بر اینج وزن مذکور آید

سلب دراز و خمس احمق جرسع دراز، مباع بسیار

خورنده، سبطر بسیار دراز، (۵) اخفش اوزان رباعی

مجرد را شش گفته و حذب بضم جیم و فتح دال بر پنج

افزوده و سیبویه بضم دال روایت کرده *

فصل بیان مجرد و مزید * ۲۲ *

را چهار سفر جل قد فعل جمع زش فر طعب *

مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و مزید خاصی پنج است

هَضَرَ فَوَّطَ خَزَّ ضَبِيلَ قَرَطَبُوسَ قَبَعَثَرِي خَنَدَ زَبَس *

* فصل بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است

ثلاثی و رباعی و هر یک ^(۲) دو نوع است مجرد و مزید

ایکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل

ماضی خود اند * ثلاثی مجرد لفظی است که در و یا در ماضی او ^(۳)

(۱) امثله مذکور از اسماء اند اما از صفت مشبیه

ممرجل شتر قیزرو، خبعثن شگرف سخت، قهبلس مار

بزرگ، جرد حل شتر غریبه * (۲) ای هر یک ازین

ثلاثی و رباعی * (۳) مثال آنچه در و سه حرف

اصلي باشد ضرب فعل ماضی و ضرب مصدر است

و مثال آنکه در ماضی او سه حرف اصلي است ضارب

و مضروب *

بیان ابواب ثلاثی مجزئ * ۲۳ *

سه حرف اصلی باشد مجزئ و ثلاثی مزید آنکه در ماضی

(۱)

او سه حرف اصلی بود باز اید یا ماضی که در دو سه حرف

اصلی است باز یادت * رباعی مجرد آن است که در دیا

و ماضی او چهار حرف اصلی باشد فقط در رباعی مزید آنکه

در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زاید یا ماضی که

در دو چهار حرف اصلی و زاید بود * و زایدی فعل

بیش از سه حرف نباشد و لا یتجاوز سنا * به آنکه

ثلاثی مجرد را شش باب است * * باب اول *

فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و کسر هاء فی الغابر *

(۱) اگر این مقدمه را نمی افزودیم پس تعریف ثلاثی

مزید صادق نمی آید بر ماضی که ثلاثی مزید است

چون اجتناب *

(۱)

(۲)

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا ضَارِبٌ ضُوبٌ يَضْرِبُ

(۳)

(۴)

ضَرْبًا مَضْرُوبٌ الْأَمْرُ اضْرِبْ وَالظَّرْفُ

(۱) بدانکه اگر عین کلمه ما ضی مفتوح باشد پس

مضارع او بضم عین و بکسر عین و بفتح عین آید چون نصر

ینصرو ضرب یضرب و فتح بفتح و اگر عین ماضی مکسور

بود پس مضارع او بفتح عین و بکسر عین آید چون سمع

یسمع و حسب یحسب و اگر مضموم عین باشد پس مضارع

بضم عین آید چون کرم یکرم اما ماضی بکسر عین با مضارع

بضم عین و ماضی بضم عین با مضارع بکسر عین و فتح عین در

لغة نیامده * (۲) الضرب زدن و رفتن بر روی زمین

و مثل پدید کردن مصدر معروف است و معنی آن

زدن و جزان و این معنی اصلی است * (۳) مصدر

مجهول است و معنی آن زده شدن و این معنی اصلی

نیست بل عارضی است باعتبار نسبت آن بسوی مفعول *

(۴) اسم ظرف این باب بکسر النین آید *

ابواب ثلاثی مجرد * ۲۵ *

مَضْرِبُ جَمْعُهُ مَضَارِبٌ وَالْأَلَةُ مَضْرِبٌ مَضْرِبَةٌ
(۱) (۲)

مَضْرِبٌ جَمْعُهَا مَضَارِبٌ مَضَارِبُ أَفْعَلُ
التفضیل أَضْرَبُ ضَرْبِي جَمْعُهُمَا أَضَارِبُ ضَرْبُ

* بَابٌ دوم فعل یضرب بفتح العین فی الماضي وضمها

فی الغابر نَضَرَ یَنْضَرُ نَضْرًا نَضْرٌ یَنْضَرُ نَضْرًا
(۳)

مَنْضُورًا لَامْرَأَتُهَا وَالظَرْفُ مَنْضُورٌ * بَابٌ سیوم *
(۴)

فعل یفعل بکسر العین فی الماضي وفتحها فی الغابر
(۵)

سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعًا سَمِعَ مَسْمَعٌ * بَابٌ چهارم *

فعل یفعل بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفْتَحُ فَتَحًا فَتَحَ

(۱) جمع مضرب ومضربة * (۲) جمع مضرب * (۳)

اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۴) این سه

باب را که حرکت عین ماضیش مخالف حرکت عین مضارم

است اصول خوانند زیرا که اصل این است که جهت

مخالفت معنی خلاف در عین یابد * (۵) اسم ظرف

ازین باب بفتح عین آید *

(۳)

(۲۰)

(۱)

ازمه اخل است و کادیکان از سیم و لهذا کدن

(۱) معنی تداخل درین جا آن است که ماضی از باب دیگر باشد و مضارع از باب دیگر چنانچه در فضل یفضل که ماضی آن از فضل یفضل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع و مضارعش از فضل یفضل بفتح ماضی و ضم مضارع است بعضی صرفیان که برین مطلع نگشته اند آنرا با بی علیحدہ شمرده اند *

(۲) اگر اصل کادکود بضم واو بود پس کسر کاف کدن را وجهی نباشد اما بر تقدیریکه اصل کادکود بکسروا و بود پس ضمه کاف را وجه بهم میرسد برای دلالت بر واو محذوف * (۳) اصله کودن بکسروا و پس واو الف گشت و افتاد کاف را کسره دادند تا دلالت کند بر باب یعنی بر کسره عین و کاه باشد که کاف را ضمه میدهند تا دلیل باشد بر واو و بعضی صرفیان چون کاف را مضموم یافتند دانستند که اصل کادکود بضم واو است و آن را باب علیحدہ بر وزن فیل یفعل بضم عین ماضی و فتح عین مضارع شمرده اند و برین تقدیر کسره کاف کدن وجهی نیست *

مبحث اسم ظرف * ۲۸ *

(۱)

بکسر کاف آید و ضمیر شاذ بود * به آنکه اسم ظرف از
(۲) (۳) (۴) (۵)

ناقص و مضاعف درین الواجب بفتح عین آید و از مثال

بکسر عین و چندی ازین صر شاذ آمده است مسجد

مَنْبِتْ مَغْرِبْ مَشْرِقْ مَفْرِقْ مَجْزِرْ مَنْسِكْ
(۶)

مَفْرِقْ مَسْقِطْ مَسْكِنْ مَطَاعْ و در غیران چنانکه دانستی *

مصدر میمی مفتوح آید مکرار خَوَّعِدُ وَيَضَعُ وَيَسِيرُ *

(۱) زیرا که رعایت باب اصل است پس کاف

مکسور باشد تا دلالت کند بر باب یعنی بر آنکه این

لفظ از باب سمع یسمع است * (۲) آنچه لام او حرف

علت بود * (۳) آنچه عین و لام او یک جنس باشند *

(۴) چنانکه از رمی یرمی و قر یقر مرمی

و مقر آید * (۵) آنکه فای او حرف علت است (۶) یعنی

از صحیح اگر مکسور العین باشد ظرف مکسور العین

خواهد آمد و اگر مفتوح العین و مضموم العین باشد

مفتوح العین خواهد آمد و اجوف تابع صحیح است *

بَابُ رُبَاعِيٍّ مُجَرَّدٍ * ٢٩ *

رُبَاعِيٍّ مُجَرَّدٍ رَاكِبًا بَابُ اسْتِ وَ مَصْدَرُ رَشٍ فَعْلَالَةٌ
 بَعَثَرِ بَعَثَرٍ بَعَثَرَةً مَبْعَثَرٍ بَعَثَرٍ بَعَثَرَةً مَبْعَثَرٍ بَعَثَرَةً مَبْعَثَرٍ
 (١)

وَالظَرْفُ مَبْعَثَرٌ جَمْعُهُ مَبْعَثَرَاتٌ * وَيَجِيءُ مَصْدَرُهُ
 (٢) (٣) (ن) (٤) (٥)

فَعْلَالًا وَفَعْلَالًا وَفَعْلَالِيٍّ وَفَعْلَالَاءَ وَ مَصْدَرُ رُبَاعِيٍّ وَثَلَاثِيٍّ

مَزِيدٌ بِرَفْعٍ دِي نِزَ آيِد * رُبَاعِيٍّ مَزِيدٌ رَاكِبًا
 اسْتِ يَكِي بَدُونِ اَمَزْدُ وَصِلِ وَ دَوَا اَمَزْدُ وَصِلِ

(١) یعنی مصدر رباعی مجرد برین اوزان نیز

آمده * (٢) بکسر الفاء چون دحراجا و این وزن

برای صحیح بیشتر آید و گاهی برای مضاعف چون

زلزالا * (٣) بفتح الفاء چون زلزال بالفتح و الکسر

و این برای مضاعف بیشتر آید * (٤) بالقصر

و فتح الاول و الثالث چون نهقري قدم بر قدم

باز آمدن * (٥) قرصاء بالضم مدود و

مقصور نوعی از نشستن یقال تعد القرصاء

ای تعد تعودا مخصوصا علی میثه کما فسررها

باب اول * تَفَعَّلُ تَسْرِبِلُ يَتَسْرِبِلُ تَسْرِبِلًا مُتَسْرِبِلٌ (۱)

تَسْرِبِلُ يَتَسْرِبِلُ مُتَسْرِبِلٌ تَسْرِبِلٌ * به آنکه اسم (۲)

ظرف از غیر ثلاثی مجرد می آید بر مفعول وی در و است

در آخر مصدر رباعی و ثلاثی مزید که مجرد از تا است (۳)

ز یا قی تایی بره چون تَسْرِبِلَةٌ * باب دوم * اِفْعِنَالٌ

اِحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ اِحْرَنْجَامًا مُحْرَنْجِمٌ اِحْرَنْجِمٌ (۴)

(۱) مرماضي که اول او تایی زاید باشد مضارعش

مفتوح العين آید آن سه باب است التفعّل والتفعل

والتفاعل * (۲) خواه از رباعی مجرد باشد یا رباعی

مزید یا ثلاثی مزید * (۳) پس در اقامه تایی مره

زیاده نکنند * (۴) اگرچه بی واسطه حرف

جر مجهول و اسم مفعول از باب لازم نمی آید

اما بواسطه حرف جرمی آید بنا بران مجهول و اسم

مفعول در تصریف باب لازم است و باشد تا مبتدی

را اوزان آن معلوم شود *

يُخْرِجُهُمْ مَخْرُجَهُمُ الْآخِرَ نَجَمَ بَابُ مَوْمِ انْفِعَالٌ

(۱۱)
اقشعر يقشعر اقشعر ارقشعر ارقشعر ارقشعر

مَقْشَعَرٍ اِقْشَعَرٍ اِقْشَعِرْ وَجَاءَ مَصْدَرُهُ فَعْلِيلَةٌ
(٢)

(۲)

مثلاً فی مزید برود کوفه است مطلق و مطلق مطلق و دو قسم
است یکی آنکه در دیادر ماضی او همزه وصل بود

دوم آنکه نبود قسم اول هفت باب است

* باب اول * اِفْتِعَالِ اجْتَنَبَ يَحْتَنِبُ اجْتَنَابًا

مُجْتَنِبٌ مُجْتَنِبٌ مُجْتَنِبٌ مُجْتَنِبٌ مُجْتَنِبٌ

• باب دوم • اِسْتِفْعَالِ اِسْتَنْصِرِ يَسْتَنْصِرُ

(۱) یعنی در صورت ادغام زوا است که رای دوم

مکسور باشد با مفتوح * (۲) معنی الحاق در فعل

آن است که در ثلاثی حرف زیاده کنند تا هروزن

رباعي مجرد یا مزید شود و در اسم آن است که در

فلا ئىبارى باغى زىادە كىنىد تا ۱۰۰۰ گىچە بارىدۇ

سجود یا مزید شود *

مَنْصَرٍ مِّنْصَرٍ يَمْنَصِرُ مَسْتَنْصِرٌ

* بَابُ سَمِمْ * اِنْفَعَالِ اِنْفَطَرَ يَنْفَطِرُ
فِطَارًا مِّنْفِطَارٍ نَّقْطَرُ يَنْفَطِرُ مَنْقَطَرٍ اَنْفَطِرُ *

* بَابُ هَمَّامٍ * اِفْعَوَالِ اَعْلَوْتُ يَعْلُوْتُ اَعْلَوْتُ طَا
مُعْلَوْتُ اَعْلَوْتُ يَعْلُوْتُ مُعْلَوْتُ اَعْلَوْتُ * بَابُ نَجَمَ *
اِفْعِيْعَالِ اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشَنُ اِخْشِيشَانَا
مُخْشَوْشِنُ اُخْشَوْشِنَ يَخْشَوْشَنُ مُخْشَوْشِنُ
اِخْشَوْشِنُ * بَابُ ثَسَمَ * اِفْعِلَالِ اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ

(١١)
اِحْمِرَارًا مَّحْمَرًا اَحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرًا اِحْمِرَرُ
* بَابُ هَفْتَمَ * اِفْعِيلَالِ اِنْ هَامَ يَدْ هَامُ اِنْ هِيْمَا مَّا
مَدْ هَامُ اِنْ هُوْمَ يَدْ هَامُ مَدْ هَامُ اِنْ هَامِ اِنْ هَامِمُ *

(١) اگر اسم فاعل است اصلش محمر و بکسر الراء
الاول و اگر اسم مفعول است اصلش محمر و بفتح
راء اول *

ابواب ثلاثی مزید * ۲۲ *

اما آنکه در ماضی ادب همزه وصلی بود پنج باب است

* باب اول * اَفْعَالِ اَكْرَمَ يَكْرِمُ اِكْرَامًا مُكْرِمٌ^(۱)
(۲)

اَكْرِمَ يَكْرِمُ مُكْرِمَ اَكْرِمَ * بنای يَكْرِمُ يَاكْرِمُ باید

همزه را افکنند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اَكْرِمَ

* باب دوم * تَفْعِيلِ كَرَّمَ يَكْرِمُ تَكْرِيْمًا مُكْرِمٌ^(۳)

كِرِّمَ يَكْرِمُ مُكْرِمَ كِرِّمَ وَيَجِيءُ مصدره على تَفْعِيلَةٍ

وَفِعَالٍ وَفِعَالٍ وَفِعَالٍ وَتَفْعَالٍ وَتَفْعَالٍ

* باب سوم * تَفْعُلُ تَقْبَلُ يَتَقَبَّلُ تَقْبَلًا مُتَقَبِّلٌ

تَقْبَلُ يَتَقَبَّلُ مُتَقَبِّلٌ تَقْبَلُ وَجَاءَ تِمْلَاقٌ * باب چهارم *

(۱) بکسر الهمزة المقطوعة * (۲) زیرا که در مصدر

همزه قطعی است پس با یستی که آن همزه در مضارع

هم می آمد * (۳) چون تکرمة و کذاب و کذاب

و سلام و تکرار و تمیان *

ابواب ثلاثي مزيد * ٣٢ *

اسْتَنْصَرَ رَأْسُ اسْتَنْصَرَ اسْتَنْصَرَ يُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ

اسْتَنْصَرَ * بَاب صوم * اِنْفَعَال اِنْفَطَرَ يَنْفَطِرُ

اِنْفَطَارًا مُنْفَطِرًا نَفِطَرَ يَنْفَطِرُ مُنْفَطِرٌ اِنْفَطِرُ *

* بَاب چهارم * اِنْفِعَال اِمْلَوَطَ يَعْلُوَطُ اِمْلُوَطًا

مُعْلُوَطٌ اُعْلُوَطَ يُعْلُوَطُ مُعْلُوَطٌ اِمْلُوَطُ * بَاب نجم *

اِنْفِعَال اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشَنُ اِخْشِيشَانًا

مُخْشَوْشَنٌ اُخْشَوْشَنٌ يُخْشَوْشَنُ مُخْشَوْشَنٌ

اِخْشَوْشَنٌ * بَاب ششم * اِنْفِعَال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ

اِحْمِرَارًا مُحْمَرًّا اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ مُحْمَرٌّ اِحْمِرَّ اِحْمِرُّ (١)

* بَاب هفتم * اِنْفِعَال اِنْهَامَ يَدْهَامُ اِنْهَامًا

مَدْهَامٌ اِنْهَامٌ يَدْهَامُ مَدْهَامٌ اِنْهَامٌ اِنْهَامٌ اِنْهَامٌ

مَدْهَامٌ اِنْهَامٌ يَدْهَامُ مَدْهَامٌ اِنْهَامٌ اِنْهَامٌ اِنْهَامٌ

(١) اگر اسم فاعل است اصلش محمور بکسر الراء

الاول و اگر اسم مفعول است اصلش محمور بفتح

راء اول *

ابواب ثلاثی مزید * ۳۳ *

اما آنکه در ماضی ادویه همزه وصلی نبود پنج باب است

* باب اول * افعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا مُکْرِمٌ^(۱)

اُنْکَرِمَ یُنْکَرِمُ مُکْرَمَ اُنْکَرِمَ * بنای یُکْرِمُ یا کَرِمُ بابه^(۲)

همزه را افکنند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اُنْکَرِمَ

* باب دوم * تَفْعِلَ کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیمًا مُکَرِّمٌ^(۳)

کَرَّمَ یُکَرِّمُ مُکَرِّمَ کَرَّمَ وَیَجِیءُ مصدره علی تَفْعِلَ

وَفِعَال وَفِعَال وَفَعَال وِتَفْعَال وِتَفْعَال

* باب سوم * تَفْعَلْ تَقْبَلْ یَتَقَبَّلْ تَقْبَلًا مُتَقَبِّلٌ

تَقْبَلْ یَتَقَبَّلْ مُتَقَبِّلٌ تَقْبَلْ وَجاء تِمْلَاق * باب چهارم *

(۱) بکسر الهمزة المقطوعة * (۲) زیرا که در مصدر

همزه قطعی است پس با یستی که آن همزه در مضارع

هم می آمد * (۳) چون تکرمة و کذا و کذا

و سلام و تکرار و تبیان *

• ابواب ثلاثی مزید • ۳۴ •

تَفاعُلٌ تَفاعِلٌ يَتَفاعَلُ تَفاعُلًا . مُتَفاعِلٌ تَفاعُلٌ تَقَوُّبٌ

يَتَفاعَلُ مُتَفاعِلٌ تَفاعِلٌ * وَتَنَقَّطَعَتْ وَتَشَّابَهَتْ
(۱)

بز یادتی تائی اول شما ذاست * وَتَفاعِلٌ وَتَفاعِلٌ
(۲)

بفتح و کسر و او شما ذاست چون در ایده تائی مضارع

بر تائی تفاعل و تفعّل و تفعّل روا است مد فیکمی

در سمر د ف • بَابِ نَحْمُ * مُفاعَلَةٌ قَاتِلٌ يُقاتِلُ
(۳)

مُقاتِلَةٌ مُقاتِلٌ قُوْتِلَ يُقاتِلُ مُقاتِلٌ قَاتِلٌ * وَجاء

فِعَالٌ وَفِيعَالٌ * به آنکه سوای اهل حجاز علامت
(۴)

مضارع غیر یارا کسر خوانند اگر عین ماضیش مکسور

(۱) ماضی تفعّل و تفاعل بتائی دوم شاذ نیست *

(۲) وضعه موافق قیاس است * (۳) چون قتال

و قینال * (۴) چنانچه در علم یعلم * نعلم اعلم

نعلم گویند *

ملحق بر با می مجرد * ۳۰ *

بود یا اولش همزه وصل یا ثانی را ید مطرده (۱) (۲)

(۳) (۴) (۵)

و در مضارع ابی و وجَل و نحوه یا را نیز * اما ملحق

دو قسم است ملحق بر با می مجرد و ملحق بمزید *

قسم اول هفت باب است * باب اول *

(۶)

فَعْلَلَةٌ جَلَبَبٌ يُجَلِبُّ جَلَبَةً مُجَلِبٌ جَلِيبٌ

يُجَلِبُ مُجَلِبٌ جَلِيبٌ * باب دوم * نِعْلَةٌ

خَيْعَلٌ يُخَيِّعُ خَيْعَلَةً مُخَيِّعٌ خَوْعَلٌ يُخَيِّعُ

(۱) چنانکه در باب اجتنب تجتنب اجتنب

نِجتنب گویند * (۲) یعنی در باب تفعل و تفعّل و تفعّل *

(۳) چون یعی و تیعی و ایعی و نیعی * (۴) نکو

یِیجل و تیجل و ایجل و نیجل * (۵) یعنی مکسور

العین که مثال وادی و لازم بود * (۶) لام اخیر

برای الحاق است * (۷) بالحق بای تجنّبی بعد نا *

ملحق بر بامی مجزّه * ۲۶ *

(۱)
مُخَيَّلٌ خَيَّلَ * بَابُ سَيَوَمَ * فَعُولَةٌ جَوَرَبُ
يَجْوِرُ جَوْرَبَةً مُجَوِرٌ جَوْرَبٌ يَجْوِرُ
(۲)
مُجَوِرٌ جَوْرَبٌ * بَابُ مَهَارَمَ * فَعْلَةٌ

فَلَنْسَ يُقْلِنُ قَلْنَةً مُقْلِنٌ قُلْنَسَ قُلْنَسٌ يُقْلِنُ
(۳)
مُقْلِنٌ قُلْنَسٌ * بَابُ نَحْمَ * فَعْلَةٌ شَرِيفَ

يُشْرِيفُ شَرِيفَةً مُشْرِيفٌ شُرَيْفٌ بِشْرِيفٍ مُشْرِيفٌ
(۴)
شَرِيفٌ * بَابُ شِشْمَ * فَعُولَةٌ جَهْوَرٌ يَجْهَوِرُ

جَهْوَرَةً مُجْهَوِرٌ جَهْوَرٌ يَجْهَوِرُ مُجْهَوِرٌ جَهْوَرٌ
(۵) (۶) (۷)

* بَابُ هَفْتَمَ * فَعْلَةٌ قُلْسِي يُقْلِسِي قُلْسَاءَ مُقْلِسٌ

(۱) بالحق و او بعد فا * (۲) بالحق نون بعد عین *

(۳) بزیا د تی یا بعد عین * (۴) بزیا د تی واو

بعد عین * (۵) بزیا د تی یا بعد لام * (۶) اصله

قلسی یا الف گشت * (۷) اصله مقلسی ضمّه بر یا ثقیل

بود ساکن کردند یا اجتماع ساکنین یا افتاد مقلسی مانند

ملحق بر باهی مزید * ۳۷ *

(۱) قُلْسِي يَقْلِسِي مَقْلَسِي قَلَسَ * اما ملحق بر باهی

مزید دو نوع است ملحق بتسربل و باحر نجم

نوع اول هفت باب است * باب اول *

تَفَعَّلَ تَجَلَّبَبَ يَتَجَلَّبَبُ تَجَلَّبَبًا مُتَجَلَّبِبٌ

تُجَلَّبِبُ يُتَجَلَّبِبُ مُتَجَلَّبِبٌ تَجَلَّبَبَ *

باب دوم * تَفَعَّلَ تَخَيَّلَ يَتَخَيَّلُ تَخَيَّلًا

مَتَخَيَّلَ تَخَوَّلَ يُتَخَوَّلُ مَتَخَوَّلَ تَخَوَّلَ

باب سوم * تَفَعَّلَ تَجَوَّرَ يَتَجَوَّرُ

تَجَوَّرًا مُتَجَوِّرٌ تُجَوِّرُ يُتَجَوِّرُ مُتَجَوِّرٌ

تَجَوَّرَ باب چهارم * تَفَعَّلَ تَقَلَّسَ يَتَقَلَّسُ

تَقَلَّسًا مُتَقَلِّسٌ تُقَلِّسُ يَتَقَلِّسُ مُتَقَلِّسٌ تَقَلَّسَ

* (۱) اصله مقلسی یا الف گشت اجتماع ساکنین

شد الف افتاد *

ملحق بر با صی مزید * ۳۸ *

باب پنجم * تَفَعَّلَ تَشْرِيفَ يَتَشْرِيفُ تَشْرِيفًا

مُتَشْرِيفٌ تَشْرِيفٌ يَتَشْرِيفُ مُتَشْرِيفٌ تَشْرِيفٌ

* باب ششم * تَفَعَّلَ تَسْرُولَ يَتَسْرُولُ تَسْرُولًا

مُسْرُولٌ تَسْرُولٌ يَتَسْرُولُ مُتَسْرُولٌ تَسْرُولٌ

(۱)

* باب هفتم * تَفَعَّلَ تَقْلَسَ يَتَقْلَسُ تَقْلَسًا

مُنْقَلَسٌ تَقْلَسٌ يَتَقْلَسُ مُتَقْلَسٌ تَقْلَسٌ * اما باب

(۲)

تَمَفَّلَ وَتَفَعَّلْتَ شَاذًا وَغَرِيبٌ * ملحق با حرنجم

و باب است * باب اول * اَفْعَلَلَ اَفْعَنَسَ

يَفْعَنَسُ اِنْعَسَا مَفْعَنَسٌ اَفْعَنَسٌ يَفْعَنَسُ

مَفْعَنَسٌ اَفْعَنَسٌ * باب دوم * اَفْعَلَاءُ

(۱) در اصل تفعلي بضم لام ضمه ما قبل را بکسره

بدل کرد ند ضمه بر یا ثقیل است ساکن کرد ند

واقفند از جهت اجتماع ساکنین * (۲) چون

تمسک و تعفرت

فصل خاصیت بابها * ۴۱ *

(۱)

اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلَنْقَاءَ مُسْلَنْقٍ اُسْلَنْقِي يَسْلَنْقِي

مُسْلَنْقِي اِسْلَنْقِي وَنَدَّرَ اِكْوَهْدُ * فصل در بیان
(۳) (۴) (۵)

خاصیات ابواب * بد آنکه سه باب اول اُمُّ
الابواب اند و در کثرت خصایص مستساویة (۶)

(۱) اصله اسلنقایا یا را بهمزه بدل کردند و معنی

برققای افتادن و خفتن * (۲) وزنه افعل ملحق

با قشعر نادراست * (۳) جمع خاصیت بمعنی زاید

بر اصل معنی که با اعتبار اوزان صیغه در باب پید

شود چون تصییر در باب افعال و طلب در استفعال *

(۴) ضرب و بصرو سمع * (۵) ای اصل ابواب اند

زیرا چه اصل در باب این است که حرکت عین ماضی

مخالف حرکت عین مضارع شود و این مخالفت یافته

نمی شود مگر درین سه باب * (۶) جمع خصیصه

بمعنی خاصه *

فصل خاصیت بابها * ۴۰ *

الاقلام لیکن مغالیه خامه 'فَصَدْرًا' است هی ذکر
(۱) (۲)
فعلي بعد المفاعلة لاطها ر غلبه احد الطرفين

المتغالبین نحو خَا صَمْنِي فَخَصَمْتُهُ وَيُخَا صَمْنِي
(۳) (۲) (۵)

فَاَخْصَمُهُ * کمر مثال و اجوف یا نمی و ناقص یا نمی کمی آیند
(۶)

از ضَرْب * و عِلل و اُضْران و فرح از فعل بیشتر آیند

(۱) ای بعد فعلی از باب مفاعله * (۲) ای فاعل

و مفعول * (۳) ای مطلقا و ای باشد یا یا نمی نحو

واعد نی فوعد ته و یا سرنی فیسرته * (۴) چون

بیا یعنی فا بیعه یعنی خرید و فروخت می کند با من پس

غالب می آیم برودر خرید و فروخت * (۵) چون

برامینی فارمیه یعنی تیراند از می میکند با من

پس غالب می ایم برودر تیراند از می * (۶) ای

الفاظیکه دران معنی بیماری یا غم یا شادی باشد

چون مرض و حزن و فرح از باب سمع بیشتر آیند و

از غیر سمع کمتر *

فصل خاصیت بابها * ۲۱ *

- (۱) والوان و میوب و حلی می آیند از دو چندی بضم
(۲) ^{بندر} _(۵) عین نیز آمد اما خاصیت فتح آن است که عین یا لام او
(۶)
از حروف حاقیه بود و رکن برکن من الداخل و ابی
(۷)
یا بی شان خاصیت کرم آنکه از صفت جلیقه بود و تحقیق

- (۱) ای الفاظیکه بمعنی لون یا عیب یا حلیه است *
(۲) بکسر حای مهمله جمع حلیه یا لکسر یعنی صفت
و علامت شخصی مانند گندم کونی و کشان و پیشانی
و جزآن (۳) ای از فعل بکسر عین چون کد و عور و شتر *
(۴) چون ادم و سمر گندم گون شد و عجب
لا غر شد و حرق و رعن کول شد و خرق سخت
شد و عجم الکن شد یعنی الفاظ مذکور بضم عین است
و هم بکسر آن * (۵) در فتح محض خاصیت لفظی
است نه معنوی * (۶) زیرا که رکن برکن از باب
سمع یسمع و نصر ینصرا مد ما ضی از دوم و مضارع
از اول گرفته مانند فتح یفتح استعمال کرده اند *
(۷) زیرا که عین او با است و لام او با و همزه اگرچه
حرف حلق است لیکن در فاکامه و انفع است *

(۱) (۲)

او حکما یا مفتی که شایسته آن است * و باب حسب *

الفاظ معدودة نعيم وبق ورمق وبق ورفق

ورث وریع ورم وری ولی وری وحر وحرله

وہل وعم وطمی بیس بیس * و خاصیت افعال *

(۱) چون فقه یفقه از فقاهت بس فقاهت اگر چه صفت خلقي نیست اما چون شخص را لازم و ملکه شود بمنزله خلقي می گردد * (۲) چون حسن بخشن و قبح یقبح از حسن و قبح اگر مراد حسن و قبح ذاتی است مثال صفت خلقیه است و اگر عارضی است که بسبب آرایش و تغییر صورت حاصل می شود مثال مشا به صفت خلقي خواهد بود * (۳) نعومة نرم و نازک شدن ' نعمت خوش عیش شدن ' و بوق هلاک شدن ' مفة دوست داشتن ' نقة استوار شدن ' وراثه میراث یافتن و رفق سازوار شدن ' و رع پر هیر کار شدن ' و رم اما س کردن ' وری آتش از سنگ چقماق بیرون آمدن ' ولی نزد یک شدن ' و غرو و حرد ردل کینه داشتن ' و له هیران شدن ' و هل ضعیف شدن ' و عم خوش عیش شدن ' و طام کوفتن ' پاس نا امید شدن ' بیس خشک شدن '

خاصیت افعال * ۲۳ *

- (۱) (۲) (۳)
 تعدیه و تعمیر است نحو خرج زید و اخرجته
 (۴)
 وقد یلزم نحو احمده و تعمیر یضای بردن ماعل
 (۵)
 چیزی را بمعرض بدل اول مانند نحو ابعتته و بد آن
 ای یافتن چیزی را موصوف بدل اول مانند نحو
 (۶)
 ابخلته و سبب ای زایل کردن از شیء مانند را
 (۷)

(۱) یعنی لازم را متعدی گردانیدن برابر است
 که لازم مطلق باشد که هرگز مفعول نخواهد یا لازم
 من وجه باشد که صاحب یک مفعول یاد و مفعول
 باشد نحو اذ هبته والزمته و اعلمته * (۲) ای
 گردانیدن فاعل چیزی را صاحب ماخذ *
 (۳) گردانیدن او را صاحب خروج و خروج ماخذ
 است و اخرجته ماخذ * (۴) ای گاهی متعدی را لازم
 گردانند چون احمده که مجردش متعدی است نحو
 حمده زید * (۵) ای بردم او را در محل عرض بیع
 یعنی جای که خرید و فروخت بود اصله ابیعته فتح بار
 بمقابل داد و یار با الف بدل کردن اجتماع ساکنین
 شد میان الف و عین الف افتاد ابعته شد * (۶) ای و جسته
 بخیل یعنی یافته او را موصوف به بدل * (۷) ای بدل ماخذ

* ۲۲ * خاصیت افعال

(۱) (۲) (۳)

نحوشکی واشکیتہ و اعطای ماخذ نحو آشویتہ وانظمتہ
(۰) (۴)

قضبا نا * و باو غ ای رسیدن یاد آمدن باشد
(۷) (۶)

نحو اصبح و اعرق و میر و ر ای گشتن شی

صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف باشد یا صاحب
(۱۰) (۹) (۸)

چیزی در ماخذ نحو اللبن و اجرَب و اخرفت

(۱) ای شکایت آورد و برگردم * (۲) لفظ ماخذ را که

استعمال کرد برای اینکه شامل باشد مصدر و جامد را
که باشتقاق فعل از و افعال سازند * (۳) اعطیتہ شواء
ای دادم او را گوشت پزیان * (۴) جمع قضیب یعنی

شاخ ای دادم او را قطع شاخها یعنی در بریدن آن
دستوری دادم * (۵) در بعضی جا رسیدن درست

می شود و در بعضی در آمدن و در بعضی مرد و *
(۶) اصبح بصبح رسید یا درآمد * (۷) بعراق رسید یا درآمد *

(۸) ای صار ذالبن ای صاحب شیر گشت * (۹) ای
صار ذالبل جربی یعنی صاحب اشتراک گرگین شد *

(۱۰) ای اخرفت الشاة یعنی صاحب بچه شد
گو سبند در خریف *

خاصیت افعال * ۴۰ *

(۱) (۲) (۳) (۴) (۵)

ولیات * و جینوت * نحواً لآم الفرع و اخصده
(۵)

الزرع * و مبالغه نحواً ثمر النخل و اسفراً الصبح
(۶) (۷) (۸)

و ابتدائاً نحواً شفیق * و موافقه مجرد و فعل و تفعل

(۱) ای سزاوار شدن شی بماخذ * (۲) رسیدن

شی بوقت ماخذ * (۳) اصله الوم ای سزاوار

ملا مت شد سردار * (۴) رسیدن ز راهت بوقت

حصاد یعنی درو کردن * (۵) ای بسیاری در ماخذ *

(۶) ای آمدن فعلی از باب افعال بی آنکه ثلاثی

مجرد او آمده باشد * (۷) یعنی ترسید و شفقت

اگر چه آمده است لیکن بمعنی مهربانی است *

(۸) یعنی باب افعال بمعنی ثلاثی مجرد و بمعنی

تفعیل و جزآن نیز آید چون اکفرته بمعنی کفرته

یعنی فسبت کردم او را بکفر و اغلفته بمعنی تغلفته بمعنی

در غلاف کردم او را و اعظمته بمعنی استعظمته

ای بزرگ پنداشتم او را *

خاصیت تفعیل * ۴۶ *

واستفعل نحو دجی اللیل وادی جی و مطاوعه
فعل و فعل ای پس آمدن اَفْعَل مرفعل یا فَعْل
و اتادالالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل را
(۱)

فَنَحْوُ كَيْبَتِهِ فَأَكَبَّ وَقَشَعَتِ الرِّيحُ السَّحَابَ
فَأَقْشَعَ * و خاصیه تفعیل تعدیه و تضریر است نحو
(۲) (۳)

نَزَلَ وَنَزَلَتْهُ وَسَلَبَ نَحْوُ قَذِيَّتِ عَيْنُهُ وَقَذِيَّتُ
هَيْبَتُهُ وَصِرورة نَحْوُ نُورٍ وَبَاوُغٍ نَحْوُ حَقِّ وَخَيْمٍ
(۴) (۵)

و مبالغه نَحْوُ صَرَخٍ وَجَوْلٍ وَمَوْتٍ الْاَبْلِ وَنَطَقْتُ
(۶) (۷)

الذَّيَابَ * رَنَبَتْ بِمَانِعٍ نَحْوُ فَسَقَتَهُ * وَالْبَاسَ مَانِعٌ

(۱) بروی انداختن او را پس از افتاد * (۲) خاشاک

آلود شد چشم او (۳) ای زائل کردم خاشاک را از چشم او

(۴) ای صا رذ او را یعنی شگفته بر آورد (۵) ای منسوب

سا ختن چیزی را بما خذ * (۶) یعنی نسبت کردم

او را بفسق یعنی فاسق خواندم او را * (۷) ای

پوشانیدن فاعل چیزی را مانع *

خاصیت تفعل * ۴۷ *

(۱)
نحو جَلَّلْنَاهُ * و تکلیف ای چیز را مانده اند و در کون
نحو دَهَبْنَاهُ * و تمویل ای گردانیدن چیزی را مانده
یا همجو مانده نحو نَصَرْتَهُ و خیمته * و قصر یعنی
است. تناق آن از مرکب بجهت اختصار و حکایت
نحو هَلَّلْ * و موافقه فعل و أَفْعَلْ و تَفَعَّلْ * و ابتدا
* و خاصیه تَفَعَّلْ * مطاوعه فعل است نحو قَطَعْتَهُ
فَتَقَطَّعَ * و تکلف در مانده نحو تَجَوَّعَ و تَكَوَّفَ * و تجانب
(۱۰) (۹)

(۱) ای جل بوشانیدم او را (۲) جعلته نصرانیا
یعنی گردانیدم او را نصرانی * (۳) ای جعلته کالخیمه
یعنی چیز را ماند خیمه گردانیدم * (۴) ای
قال لا اله الا الله * (۵) نحو تمرته و تمرته ای
اطعمته التمر * (۶) ای ابلغته الرسالة و بلغته
ایما رسا لیدم بوی پیغام را * (۷) تشر و شمر ای
دامن در چید * (۸) چون کلمته سخن گفتیم با او *
(۹) بتکلف گرسنه شد * (۱۰) ای بزور کوفی شد *

(۱)

ای هر میز کردن از مانند نحو تجوب * و لبس مانند

نحو تختیم * و تلم یعنی مانند را بکار بردن نحو

تدهن و تترس و تخیم * و اتماذ یعنی ساختن یا گرفتن

مانند یا چیزی را مانند ساختن یا در مانند گرفتن نحو تبوب

و تجنب و توید الحجر و تابطه * و تریج یعنی

تکرار عمل بهمان نحو تجرع و تحفظ * و تحول

یعنی گشتن شیء عین مانند یا هر چه مانند نحو تنصه

و تبجر * و میرور و نحو تمول * و مواته جبر و

آفعل و فعل و استفعل * و ابدا * خاصیه مفاعله *

مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل و مفعول

(۲)

در قاعیت و مفعولیت ای هر یک نزد دیگر را

(۱) هر میز کرد از جوب یعنی بریدن کیا *

(۲) یعنی در ظاهر اگر چه یکی فاعل است و دیگری

مفعول اما در معنی هر دو فاعل و مفعول یکدیگر اند *

خاصیت تفاعل * ۴۹

(۱) (۲) (۳)

نحو قاتل زید محمروا * وموافقه مجرد و افعال و فعل

و تفاعل * و ابتداء * خاصیت تفاعل * تشارک

است ای شرکت دو شیء در صد و در و تابعی فعل

یعنی از هر یک به دیگری نحو تشا^{را}تما و شرکت در

صد و فقط کم است نحو ترا فعا^{را}شیأ * و تحمیل یعنی

نمودن غیر را حصول مانع در خود نحو تمارض

* و مطا^{را} و ه^{را} فاعل بمعنی افعال نحو با صد ت^{را}

(۵) (۶)

فتبأ صد * وموافقه مجرد و افعال * و ابتداء و لفظی که در

(۱) چون سافرت بمعنی سمرت * (۲) نحو با عدت زید

بمعنی ابعده ای دور گردانیدم او را * (۳) نحو ما عفت

الشیء ضعفته ای دو چند کردم او را * (۴) یعنی از

هر کدام فعل صادر شود و بد دیگری متعلق گردد *

(۵) نحو توانیت بمعنی ونیت ای سست شدم * (۶) نحو

تبارک ای تقدس و تمیز *

خاصیت افعال * ۵۰ *

مفاعله دو مفعول می خواست و در تفاعل یکی خواه
(۱)

و اگر نه لازم بود * خاصیه افعال * آنجا است نحو
(۲) (۳)

احتجروا جننبا و اغتذی النشأ و اعتضده

* و تصرف یعنی بد نمودن در فعل نحو اکتسب
(۵)

* و تحمیر ای فَعْلُ الْفَاعِلِ الْفِعْلَ لِنَفْسِهِ نحو اکتال
(۶)

* و مطاوعه فعل نحو فیممته فاختم * و موافقه مجرور و آفعل

(۱) نحو جاذبت زیدا ثوبا نجاذا بنا ثوبا * (۲) ای

ای لفظیکه در مفاعله دو مفعول نحو آمد بلکه یکی
خواهد اگر آنرا در باب تفاعل بر ندانیم لازم خواهد بود
نحو فالت زیدا اتفاقا قلنا * (۳) یعنی حجره ساخت یا حجر

ساخت مشتق از حجر بمعنی سوراخ باشد یا از حجر *

(۴) احتجروا جننبا مرد و لازم اند زیرا که
با فاعل تمام می شوند نحو احتجروا جننبا و جننبا

معتد و مغلوب اغتذی النشأ و اعتضده این مرد و

معتد می اند * (۵) معنی کسب تحصیل شیء است بر

و جهیکه باشد و معنی اکتساب جد و مبالغه است در

کسب * (۶) نحو اختفاة ای اظهار و ازال خفاة *

خاصیت استعمال * ۱ *

(۱)

وَتَفَعَّلَ وَتَفَاعَلَ وَاسْتَفْعَلَ * وَاِسْتَعَارَ * وَخَامِيَّةٌ اسْتَفْعَلَ *

طلب و لیاقت است نحو اسْتَطْعَمْنَاهُ وَاسْتَرْفَعَ

الثَّوْبُ * وَوَجَدَ اَنْ نَحْوَا سَنَكْرُمْتَهُ * وَحَسْبَانِ اَي

پنداشتن چیزی را موصوف به ماندن نحو اسْتَحْسَنْتُهُ * وَتَحَوَّلَ

نَحْوَا سَتَجَرَّ الطَّيْنُ وَاسْتَنَوَقَ الْجَمْلُ * وَاتَّخَذَ

(۲)

نَحْوَا سَتَوَطَّنَ الْقُرَى * وَتَصَرَّنَحْوَا سَتَرْجَعُ * وَمَطَاعَةٌ

أَفْعَلٌ نَحْوَا قَمْتُهُ فَاسْتَقَامَ * وَمَوَافَقَةٌ بِمَجْرَدِ وَافْعَلُ

(۳)

وَتَفَعَّلَ وَافْتَعَلَ * وَاِسْتَعَارَ * وَانْفَعَالَ رَايَ الرُّومَ وَعِلَاجُ

لَا زِمَ اسْت * وَمَطَاعَةٌ فَعَلَ غَالِبٌ نَحْوَا كَسَرْتُهُ

(۶)

(۵)

(۴)

فَاَنْكَسَرَ * وَمَوَافَقَةٌ فَعِلٌ وَافْعَلُ نَادِرٌ وَفَايَ اَنْ لَا م

(۱) نَحْوَا خْتَصِمُوا وَاجْتَرُوا بِمَعْنَى تَخَاصُّمُوا وَتَجَاوَرُوا *

(۲) اَيَّ قَالَ اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ * (۳) بِمَعْنَى

مَدْلُولُ لَشِ اَثَرُ فَعْلٍ جَوَارِحُ هُوَ * (۴) نَحْوَا طَفِئْتُ

النَّارُ وَانْطَفِئْتُ النَّارُ * (۵) نَحْوَا نَحْصَدُ بِمَعْنَى احْصَدُ

هَوْتُ دُرُورٌ سِيدُ * (۶) بِمَعْنَى فَاكَلَمَهُ بَابُ اَنْفَعَالِ *

(ف)

و نون و حرف لین نبود * و یطأ و ع آ فعل نحو

(۲)

أغلق الباب فارتعلق * و یبتدی * و افعیال را

(۳)

(۴)

لزم و م غالب است و مبالغه لازم و مطاوعه فعل

(۵)

و موافقه استغفل * و افعیال و افعیال را الزوم

(ف) اعلم اولان حرف العلة اذا سکن یسمى حرف لین

ثم اذا جازست حركة ما قبله فهو حرف مد فكل حرف مد

حرف لین ولا تنعكس والالف حرف مد ابداء الواو والياء تارة

حرفا لین كما فی قول و بیع و اخري حرف مد كما فی مقول

و مبيع و ثالثه لیستأحر فی مد و لا حر فی لین بل هما بمنزلة

حرف الصحيح و ذلك اذا تحركتا فی اول الكلمة كما فی

وعد و یسر * (۲) ای می آید ابتداء بی انکه از ثلاثی

مجرد آمده باشد نحو انجمد ای بسته شد * (۳) کامی

متعدی نیز آید نحو اهلولیته ای بسیار شیرین

هنداشتم او را * (۴) نحو نیته فائونوی ای عطفته

فا تعطف * (۵) یعنی موافقت استغفل فی الحسبان

نحو اهلولیته ای استجلیته *

فصل صحیح و غیره * ۳ *

و مبالغه لازم و لو بمن یا غلب غالب * و افعوال بناء .

مُقْتَضِبٌ یجىء للمبالغة • فعلل لمعان كثيرة
و لم یرد الا صحیحاً ا و مضاعفاً و مهموزاً قليلاً • و تفعّل

یطاوع فَعَّلَ و قد یَقْتَضِبُ * و افعنل لازم یطاع

فَعَّلَ * و کذا ا فَعَّلَ و یجىء مقتضياً • و فی الملحقات
(۱)
(۲)

مبالغه ایضا * فصل * بدانکه جمله افعال و اسماء

چهار قسم است صحیح لفظیکه از حروف اصلی آن
حرف علت و همزه و دو حرف یکجنس نبوده و مهموز

لفظیکه از اصولش همزه نبوده و معتل لفظیکه در اصول
آن حرف علت نبوده و مضاعف آنکه در اصولش

(۱) ای مقطوع عن الثلاثی مجرد یعنی اودا

ثلاثی مجرد نیاید * (۲) ای الملحق کا الملحق به فی ان

مصدره کمصدره و ما ضیه کما ضیه من حیث الصورة

و علی هذا غیرهما و کذا فی الخواص و المعنی *

تقسیم مهموز و غیره * ۵۲ *

و در حرف یکم ض باشد * اما مهموز نیز سه گونه است

(۱) (۲) (۳)

* مهموز فا نکس ف * و عین فکس ض * و لام
(۵) (۴)

فکس ض ن * و ستمثل و د و نوع است منفرده و لقیف

(۶)

منفرد سه قسم است مثال و ضف سکح * یضف سکح *

(۱) یعنی مهموز فا از پنج باب می آید نصر ضرب کرم

سمع فتح و از باب فتح کم آید لهذا علامت آنرا که

فا باشد صلحد ذکر کرده شد * (۲) یعنی مهموز

هین از چهار باب می آید فتح کرم سمع ضرب لیکن از

ضرب کم آید چون نأ ب، و ا، نأ م * (۳) یعنی مهموز

لام از پنج باب می آید فتح کرم سمع ضرب نصر لیکن

از ضرب و نصر نادراست * (۴) آنکه در رویک

حرف علة بود * (۵) آنکه در رود و حرف علة بود *

(۶) یعنی مثال واوی از پنج باب امله است از ضرب

چون وعد و از فتح چون وضع و از سمع چون وجل

و از کرم چون وسم و از حسب چون ورم *

(۱) اجوف هونض * میضن * ناقص نسکفوض *

(۲) ضبسی کن * و لفیف دودج است مفروق غرب
ج ه و متزون سض * و مضاعف و د قسم است

(۱) یعنی اجوف واوی از سه باب می آید
چون خاف بخاف و زال یزول و طاح بطوح اما از ضرب کم
و اجوف یائی هم از سه باب مذکور می آید چون صاد
بصاد و بات بیت و عا ط یعوط لیکن از نصر کم * (۲)
یعنی ناقص واوی از پنج باب می آید نصر سمع کرم فتح
ضرب لیکن از ضرب کم و ناقص یائی نیز از پنج باب
مذکور می آید لیکن از باب کرم و نصر کم می آید
ناقص واوی از فتح چون بها، صها، طحا، و جز آن و ناقص
واوی از ضرب چون بغا، مشا، جبا، و ناقص یائی از کرم
چون قصو، رخو، بهو، و از نصر چون ندی، قطی *
(۳) یعنی لفیف مفروق از باب ضرب بسیار می آید و از
باب حسب و سمع کم *

مركبات مهموز * ٥٦ *

مضاعف ثانی که عین و لامش یکجنس بود و ضننس (۱)

ک * مضاعف رباعی که فادلام اول و عین و لام
ثانیش بمجنس باشند نحو زلزله تذبذب *
(۲) (۳) (۴)

مركبات * اوب نصرس * آید ضربس * اتو
(۵) (۶) (۷) (۸)

نصرک * ادی ضربس * واد ضربس * یأسس ح *

(۱) یعنی از باب ضرب و نصر و سمع بسیار می آید

واز کرم کم * (۲) یعنی مهموز فا و اجوف

واوی * (۳) یعنی از باب نصر بسیار می آید و از

باب سمع کم * (۴) مهموز فا و اجوف یا ئی از باب

ضرب بسیار می آید و از باب سمع کم * (۵) یعنی

مهموز فا و ناقص و اوای از باب نصر بسیار می آید

واز کرم کم * (۶) مهموز فا و ناقص یا ئی از باب ضرب

بسیار می آید و از سمع کم * (۷) یعنی مثال و اوای

و مهموز العین از ضرب بسیار می آید و از سمع کم *

(۸) و مثال یا ئی و مهموز العین *

- (۱) دَاوُفْتَحْ ن ض * دَايُ فُتَحْ ض * وَبَا فُكْسَحْ * (۲) (۳)
 (۲) (ن) (هـ) (۶) هَوَ نَصْرُضْ * شَيَّ ضَرْبْ م ك * اَوِيَّ ض *
 (۷) (۸) (۹) (۱۰) وَايُ ض * اَبْ نَصْرُضْ م * وَدَّشْ * يَمَّ م *
 (۱۱) (۱۲)

طَا طَانَكَا * وَهَوَ تَوَهْوَه * فصل بدانکه واد را وفق نم

واخت آن خوانند و یا را وفق کرده واخت آن

- (۱) مهموز عین ناص و اوی (۲) مهموز عین
 ناص یا ئی * (۳) مثال و اوی مهموز لام * (۴)
 اجوف و اوی مهموز لام (۵) اجوف یا ئی مهموز لام
 (۶) مهموز فای لفیف مقرون * (۷) مهموز
 عین لفیف مفروق * (۸) مهموز فای مضاعف از باب
 نصر می آید و از باب ضرب و سمع کم * (۹) یعنی مثال
 واری مضاعف * (۱۰) یعنی مثال یا ئی مضاعف *
 (۱۱) یعنی رباعی مجرد که مهموز مضاعف بود *
 (۱۲) ای رباعی مجرد که معتل مضاعف بود *

والف را وفق فتح و اخفت آن و هر سه را حرف
 بد و لین گویند * و تخفیف لفظ بر چند وجه است اسکان
 قطع حرکت از حرف بطریق نقل یا اسقاط و تحریک
 حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف انداختن حرف
 و زیادت نمودن آن است و ابدال آوردن حرف یا حرکت
 بجای حرف یا حرکت و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس
 در دیگر و قالب یعنی تقدیم و تاخیر و بین یعنی خواندن
 همزه در میان همزه و میان حرف ذکمه وفق حرکت همزه یا ماقبل
 (۴)

(۱) از آن میگویند که تطویل صوت و تقصیر آن
 حاصل می گردد * (۲) ای بر انت همزه استفهام
 در آمدن انت شد پس میان هر دو همزه الف افزونند
 آنت شد * (۳) ای از حروف کلمه بعضی را مقدم
 کردن بر بعضی و بعضی را موخر از بعضی چنانچه در
 آب که جمع بیست فارا بجای عین و عین را بجای فا
 برند و آب را گویند * (۴) ای از حروف علت پس در سؤال
 مجهول همزه را میان همزه و با خوانند یا میان همزه و واو *

همزه بود و اما اعلال و تعایل و تخفیف حرف علت

(۱)

است * اصول مهموز * همزه ساکن در غیر ناء و ناء و

(۲)

بدل شود یا خت حرکت ما قبل جوازاً اگر منفرد است

(۳)

و وجوباً اگر پس همزه بود و کل و خذ و موشافه * و همزه

متحرک بعد و ادویای ساکن که زاید اند نه برای

(۵)

الحاق روا است که جنس ما قبل گردد پس ادغام لازم است

(۱) ای جانیکه تخفیف همزه را ادغام یا اعلال

مزا حم شده باشد و اصل نام و ناء پس نام و ناء و ناء بود *

(۲) پس همزه را در رأس بalf و در ذنب بیا و در بؤس

بوا و بدل کنند از روی جواز نه وجوب * (۳) پس

همزه دوم در آء من بalf بدل کنند و در انما نایب

و در آء من بوا و از روی وجوب * (۴) اصله آء کل

با یستی که همزه دوم را بوا و بدل می کردند و جوبا

لیکن مرد و همزه را افکنند و برخلاف قیاس از جهت

کثرت استعمال و همچنین است خذ و موا لا آنکه در مرا و مر

نیز کویند * (۵) احتراز شد از جیثل که یا در و

زاید است برای الحاق به جعفر *

(۱)

چون اَفِيسْ و مَقْرُوءَةٌ و خَطِیْبَةٌ و بَعْدَ مَا كُنْ غَیْرُ مَذْکُورِ

و الف و نون الفعال رواست که بیفتد و حرکتش

(۲) (۳) (۴)

با قبل ر و د چون سَلْ و جَبَلْ و بَاعُوا مَوَالِیَهُمْ

(۵) (۶)

وَالْحَمَرُ و لَحْمَرُ و لَمَرٌ لیکن حذف در یرای

(۱) اصله اَفِیسْ تصغیراً فأس جمع فأس بمعنی تبر

پس همزه را بیابا بدل کردند و یای اول را در دوم

ادغام نمودند و همچنین در مقْرُوءَةٌ و خطِیْبَةٌ که در اصل

مرد و مقْرُوءَةٌ و خطِیْبَةٌ بود (۲) اصله اسْتَلْ حرکت

همزه را بسین دادند و آن را حذف کردند و همزه

وصل را نیز افکندند * (۳) اصله جَبَلْ حرکت

همزه بیا رفت و همزه افتاد * (۴) اصله بَاعُوا

ا موالِیَهُمْ * (۵) اصله اَلَا حمر حرکت همزه دوم

بلام دادند و آن را بیفکندند اَلَا حمر شد و هر همزه

وصلی که مابعدش متحرک بود بیفتد مگر همزه لام

تعریف که حذفش جایز است * (۶) اصله لَمَ ارأی

یا افتاد لَمَ ارأی شد حرکت همزه دوم برادادند

و بیفکندند لَمَ ارأی شد پس حرکت همزه اول بهمیدادند

و بیفکندند لَمَر شد *

اصول مهموز * ۶۲ *

و در آخفش با سوره بعد مضمومه وادشود و ساکنه و متحرکه

بعد متحرکه یا ساکنه یا گرد و در موضع لام و مفتوحه و منفرد (اف)

بعد کسر یا گرد و بعد ضمه وادشود و جوازاً کمیتر

و جَوْنِ اخفش (۲ ف) مضمومه را بعد کسر یا گرد اند و

یَعْکُسُ و بعضی گفته اند رواست قلب متحرکه بود فن

حرکت ما قبل و در بانه مُسْتَهْزِئُونَ وَ سُئِلَ

(اف) و آن در سه صورت منحصر است یکی متحرکه

بعد متحرکه چون قرءه اصله قرءه مانند جلبب ما خرد

از قرأ همزه ثانیه بوقوع در موضع لام یا گشت

والف شد دوم متحرکه بعد ساکنه چون اقراء یا واصله

اقراءه مانند اقشهر همزه ثانیه بوقوع در موضع لام یا

گشت سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرأیت واصله

قرأیت همزه ثانیه بسبب قاعده مذکور یا گشت *

(۲ ف) اخفش در یک صورت که مکسوره بعد مضمومه

باشد مخالف سیبویه است و صو رتش این است

و در بانی موافق *

اصول مهموز • ۶۳ • (۱)

بین است و در همزه بعد الف بین بین قریب
ای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سأل و سئم
و مستهزئین و رؤف و رؤس * اذا اجتمع اکثر
(۲)

من همز قین خفف الثانية والرابعة وحقق
(۳)
الاولی والثالثة والخامسة * در دو همزه از دو کلمه

(۱) ای سابق بین بین را دو معنی گفته اند یکی
خواندن همزه را در میان همزه و میان حرفی که
وفق حرکت همزه بود و آبراهین بین قریب گویند
دوم خواندن همزه را میان همزه و میان حرفی که
وفق حرکت ماقبل همزه بود و این را بین بین بعید گویند *
(۲) وقتی که بنا کنی از قرء مانند اشر که اصلش اشرع
است بگوئی اقرء به همزه پس ثانیه بتحرک خود
بعد ساکنه در موضع لام یا گشت و اولی و ثانیه سلامت
مانندند * (۳) در جاء احد چون خواهی که مردو
همزه را تخفیف بکنی بطریق منفردة مرد و را بین بین
قریب کنی اگر اول را بطریق منفردة و دوم را بطریق
مجمعه پس اول را بین بین قریب کنی و دوم را بواو بدل کنی *

اصول مهموز * ۶۲ *

تجسس است تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق

منفرد یا اول بطریق انفراد و ثانی بطرز مجتمعه
(۳) (۴۲)

و تخفیف یکی هر دو جز که در حدف یکی یا قلب
دوم بطرز ساکنه اگر متفق اند در حرکت و اولی
آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد کسوره و عکس آن
بود و تویط الف و ر مانند

(۱) ای بروش ممزه منفرد که با او ممزه دیگر
نبا شد یعنی هر کدام را علیحدّه تخفیف کنی
چنانچه در حال انفراد * (۲) پس در جاء احد
یا یکی را بین بین قریب کنی و یا دوم را با او و بدل
نمایی * (۳) پس در جاء احد یا یکی را حذف کنی
یا دوم را با الف بدل کنی و در یقرأ اولئک یا یکی
را بیفکنی یا دوم را با او و بدل نمایی و در من تلقاء
إضم یا یکی را دور کنی یا دوم را با گردانی * (۴)
بدانکه در من تلقاء اُحد و یقرأ ا لیک ممزه
دوم را با او و بدل کنی *

اصول معتل * ۶۰ *

أَانتَ وَلَرَدُّوم قَائِبٌ دُوم بَالِفٌ بِاَجْمَعِ دُوسَاكِنُ دُرْ

(۲) نَحْوُ الْحَسَنِ عِنْدَكَ وَأَيُّمُنُ اللَّهُ * اصول معتل * (۳)

واو مضموم وکسور در اول کلمه و مضموم در وسط

روا است که همزه گردد احد (۲)

(۱) وقتی که همزه استفهام بر کلمه انت در آید روا است

که در میان هرد و همزه الف زیاده کنند و انت

گویند * (۲) ای جانیکه همزه استفهام جمع شود

با همزه وصل مفتوح همزه وصل نیفکنند بل بالف

بدل کنند اگرچه اجتماع ساکنین هم لازم آید

تا ملتبس نشود استفهام بخبر * (۳) چون بوايمن الله همزه

استفهام در آمد همزه وصل آن را بالف بدل کردند

آیمن الله شد * (۴) چون أجوه و اشاح اصله وجوه

و و شاح بوده است و چون آدر جمع دار که در اصل

ادور بود و و همزه گشت جوازا بعد قلب کردند

همین کلمه را بقاء کلمه و قاعده آمن جاری کردند آدر شد *

(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷)
 کجاء شاذ * کن غیر مدغم بعد کسره یا گرد و بعد
 ضم و او و ضم ما تده بیض و حیکنی کسره شود

- (۱) اصله و جاء والقیاس یقتضی قلب الواو بالهمزة
 لاکن حذف و عوض عنها التاء بخلاف القیاس *
 (۲) یعنی قبل یل واو مفتوحه بهمزه و مضمومه
 بقا قیاسی نیست بل سماعی است * (۳) حروف علت
 ساکن را این گویند و گاه بقرینه بر منجرک اطلاق کنند *
 (۴) اجتناباً عن دخول نحو واجلو آذ فی هذه القاعدة *
 (۵) چون میزان اصله موزان و محارِب جمع
 محراب * (۶) چون موفن اصله میقن و ضروریه
 محمول ضارب * (۷) یعنی جمعیکه هر وزن فعل
 است یا صفتی که بر وزن فعلی اگر عینش یا بود یا و
 بدل نکنند بل ضمه را کسره گردانند چون بیض
 اصله بیض بضم الباء جمع ابیض و حیکنی مونث احیکه
 اصله حیکنی بضم الحاء يقال حاکب الرجل اذا حرك
 منكبیه فی المشی *

* ۶۷ * اصول مهموز

(۱) در طوبی و کوسی اسمیت غالب آمده و ادیکه بعد فتح (۲)

علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد چون یَعِدُ (۳)

و یَضَعُ الخ و نحو عَدَّ تَبِعَ مُضَارِعَهُ وَجَاءَ یُثِیسُ (۴) (۵)

(۱) در اصل طیبی و کیسی بود * (۲) لهذا بدون

الف و لام صفت واقع نشوند * (۳) اصله بوضع

بود بکسر ضاد چون واو حذف کردند ضاد را فتحه

دادند و کلمه را در باب فتح بفتح بردند از جهت

رعایت حرف حلق و این رعایت لازم نیست بلکه

در بعضی حال آمده است * (۴) اصله او عد

با یستی که واو را بیابدل میکردند و نمی افکندند

ولیکن واو را حذف کردند از جهت موافقت

مضارع و ممره و صل نیز افکندند از جهت عدم حاجت

همچنین در امر بکه از مضارع آن و او افتاده باشد *

(۵) یعنی اگر یا میان فتحه علامت مضارع و کسره

افتد حذف نشود مگر بر سبیل قلت چنانکه یثیس در

یثیس و گاه با الف مبدل می شود چنانکه یائس *

(۱)

وَيَأْتِسُ فِي نَحْوِ يَوْجَلْ يَأْجَلْ وَيُجَلْ وَيُجَلْ

وادی که ما فعل بود و از فعلش افتاده باشد بیفته چون
(۲)

عِدَّةٌ لَيْسَ فَا رَفْعُهَا كَمَا از همزه نبود تا شود و در
(۳)

تأمة غم بلفظ فصیح چون اتقد واتسر و اگر

و و او استحرک در اول کلمه هم آیند اولین همزه

(۱) یعنی مضارعیکه مفتوح العین بود و ماضی آن مکسور

العین و لازم باشد در آن چار لغت می آید یکی و او بحال

ماند دوم آنکه الف بشود سیوم و چهارم و او یا گردد

و علامت مضارع مفتوح بود یا مکسور * (۲) اصله

وعد و او را حذف کردند کسره آن را بعین دادند

و تا در آخر عوض آوردند * (۳) یعنی بدل از همزه

نبود احتراز است از این ترکه اصلش اه تر است *

(۴) اما در بعضی لغت غیر فصیح پس ماضی بقلب

و او یا و اثبات یا و مضارع بقلب و او یا هردو بالف

آید چون اتقد یا تقد و اینست یا تسر و تسر *

گردد چون ^(۱) اَوَاصِلٌ وَاَوَّلٌ وَاَوْبَانِي متحرک نه بعارض ^(۲)
 بعد فتح لازم الف که دند بشرط عین ناقص نباشد ^(۳)
 و نه در حکم آن و نه فاعل کلمه و قبل مد زاید ^(۴)

(۱) احتراز از نحو جَیْلٌ و جَوْنَةٌ که اصل مرد و جَیْلٌ
 و جَوَانَةٌ بود حرکت همزه نقل کرده بماقبل داده
 تخفیف کردند * (۲) احتراز از مانند و اووبایی
 وعد و بسر و تنبیکه بعد فتح کلمه دیگر واقع شود چون
 فَوَعَدَ وَفَیْسَرَّ * (۳) احتراز از و اووبایی مانند
 قَوِي وَحَيِّي که حقیقه عین ناقص است * (۴) احتراز
 از نحو اَرَعُوْا که اصلش اَرَعُوْا ماضی معروف از افعلال
 است و اووبایی الف گشت عین کلمه او اگرچه عین
 است اما و او اولش در حکم عین کلمه شد از جهت اینکه
 ماقبل آخر است و جزماً و ثقیلاً بر حرکت باقی ماند
 مثل عین سایر ناقصات چون اَرَعُوْا و لم ترَعُوْا *
 (۵) احتراز از طول و جواد *

• ۷۰ • اصول معتل

(۱) الف تشبیه ویای مشدده و نون تا کیه نیخته و کلمه
(۲) (۳)
(۴) (۵) (۶)
بر قعّان و فعّلی بنا شد و نه بمعنی کلمه که در آن تعلیل
پس بر دپس الف بقرآن ساکن لفظی با تفعه پری بدیده
چون قائل، و بآع، و خاف، و دما، د صوا، د مت،
(۸)
د مئا، د صون، و د اود یا نیکه عین ماضی مجهول
بود و در معروف تعلیل یافته کسره آنرا بجای

(۱) چون د مو اور مبا * (۲) چون مصروفی *
(۳) چون اخشین * (۴) چون جولان و حیوان *
(۵) چون صوری و جیدی * (۶) چون حور
معنی امور، و اجنور بمعنی تجاور * (۷) اصله
د مو و او را با الف بدل کردند و افکنند و از جهت
اجتماع ساکنین نگوئی که او در اینجا قبل مدّه زاید
واقع شده زیرا که او وضیع کلمه علیحدّه است *
(۸) اصله د مو تا او را با الف بدل کردند و افکنند
از جهت بمقارنت ساکن تقد پری زیرا که ثانیث
دواصل ساکن است بواسطه اتصال الف تشبیه متحرکه شد *

اضول معتل * ۷۱ *

ضمه ما قبل بری چون قیل و بیع و اختیار
و انقیذ یا بیفگنی خود قول و بوع و اختور و انقود
قارماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین با جماع
سناکنین کسره یا به اگر اجوف یائی بود یا از باب
(۱)
کسور العین و گرنه ضمه چون قلن و یغن و خفن
برآورد و یا بکه بعد سناکن نه لاین زاید بود در عین
فعل یا شیم فعل ای مصدر و مشتق و موازن
فعل بوزن عروضی حرکت آنرا با قبل دهی بشود
آن کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب و میغه تعجب

(۱) قلن اصله قولن است و او را با لف بدل کردند
و افکندند پس قاف راضمه دادند تا دلیل باشد برآورد
و این وقتی است که ماضی معروف بود اما اگر مجهول
باشد پس اصلش قولن است کسره و او بجای ضمه بردند
پس او را با گردانیده حذف کردند از جهت اجتماع
سناکنین بعد از آن قاف راضمه دادند تا دلیل باشد برآورد
(۲) ای موافقت داشته باشد در عدد حروف
و حرکات و سکونات *

(۱)

و صیغه اسم آله نبود و در شبه فعل که بر وزن

(۲)

متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن

(۳)

و اولش زاید مشترک است تعلیل نمکند

پس آن حرکت اگر فتح بود و و یا الف گم و چون

يَقُولُ تَأْيِظُنَّ وَيَبِيعُ تَأْيِظُنَّ وَقُلْ قَوْلًا الْخ وَيَبِيعُ

بَيْعًا الْخ وَمَقُولٌ وَمَبِيعٌ وَيُقَالُ وَيُبَايِعُ وَيَخَافُ الْخ

(۱) چون مخیط و مقوده و در صیغه اسم آله اسم فاعل

برای مبالغه داخل شد چون مقول و معوان *

(۲) پس وقتی که اشتقاق کنند از بیع مانند تحسب و

بکسرتا تبیع بگویند نقل حرکت یا بما قبل کنند اگر چه

اولش زاید مشترک است لیکن وزن تفعل بکسرتا

وزن متعاف فعل نیست * (۳) میان اسم و فعل چنانچه

همزه و تا بخلاف میم که خاصه اسم است پس در اسمی

که اول آن میم اید است تعلیل خواهند کرد اگر چه

بر وزن فعل اید چون عرو ضی *

وَحَفَّ خَا فَالْخِ وَأَقَامَ أَقْلَمَةً وَأَسْتَقَامَ اسْتِقَامَةً
 و در مفعول یا می ضمّه منقول را کسر کرده اند و داد
 مفعول را یاد در و تصحیح بسیار آید نحو مَبْيُوعٌ
 و مَطْبُوعٌ و در وادی کم وادیکه عین مصدر یا جمع
 و بعد کسره باشد و در فعل و واحد معلل بود یا در واحد
 بهاکن و در جمع قبل الف افتد یا شود نه و در ناقص
 (۱) (۲) (۳) (۴) (۵)
 چون قِيمٌ و قِيَامٌ و دِيْمٌ و جِيَانٌ و رِيَاضٌ و ادویای
 عین قاعل که در فاعل معلل بود یا مراد را فعل بود
 (۶) (۷)

(۱) احتراز شد از مانند رِوَاءٌ و نِوَاءٌ که اصل مرد و
 روای و نواهی است جمع رِیَانٌ و نِوَاءٌ * (۲) مرد و
 مصدر رقام اند * (۳) اصله دِوَمٌ جمع دِیمَةٌ که اصلش
 دِوَمَةٌ بود * (۴) اصله جِوَادٌ جمع جِیدٌ که اصلش
 جِوَدٌ است * (۵) جمع رِوضٌ * (۶) احتراز شد از
 عَاوِرٌ و صَابِدٌ * (۷) کسائِفٌ فهو مشتق من السیف
 کاشتقاقی اللابن من اللبن والمعنی ذو هیف و ذوالبن

اصول مغنل * ۷۲ *

همزه گر و چون قَائِلٌ و بَائِعٌ چون و حرف

حالت پس و پیش الف مفاعل افتد پسین همزه
(۱)

شو و چون بَوَائِعُ و آوَائِلُ و همچنین هر ده زائده
(۲)

بعد آن خود رَمَائِلُ اِئْتِ زائده که قبل الف مفاعیل
(۳)

و مفاعل افتد و او شو و نحو قَوَّارٍ پر در کلاه که و او دیا
(۴)

هم اینده و اولین ساکن غیر مبدل است و او دیا شود

(۱) ای مردم که بعد الف مفاعل افتد نیز همزه

شود چنانچه الف رسالت که مد زائده است در

جمع چون بعد الف افتاد همزه گشت * (۲) جمع

رسالة پس همزه رَسَائِلُ بدل است از الف رسالة

که مد زائده است و مثال مد یائنی و او ی چون

صحائف و عجائز است که جمع صحیفه و معجز * (۳)

جمع فاروره پس و او قَوَّارٍ بدل از الف فاروره است

(۴) احترام شد از مانند بَوَّاعٍ که و او ان بدل

بایست از الف بَائِعٍ که ماضی معروف است از باب مفاعلة

اصول مبتل * ۷۰ *

و یا در یادغام باید اگر قبل هر دو ضم بود کسره گردد
خوَصِد و مَمِی و مُسَلِمِی و بِنِکِنِی و دَم از
(۱) (۲)

از هید جو از ادا از کینونف و جو با و ادیکه سیوم بود
(۳) (۴)

چون پیشتر رود نه پس ضم و واد ماکن یا شو و خو
یَد می یَد عِیَانِ یَد هَوْنِ وَاَعْلٰی اَعْلَوٰ

و یَسْمَعِیْنِ و ادیکه بعد کسره در آخر کلمه افتد یا قبل
(۵) (۶)

زیادت فَعْلَانُ خود می دَعِیَانُ هَوَا اِخ و فَرِیَانُ
(۷) (۸)

ضمه و کسره از لینی که پس حرکت آید نه فتح از اله نایند
بنقل اگر قبل ضم کسره بود و بعد آن واد و قبل

(۱) اصله کیونونف و او را بها بدل کردند و باید ر

یا ادغام کردند کینونف شد پس یا دوم را افکندند *

(۲) لکثرة حروف الکلمة مع ثاء التانیث * (۳) احتوائی

شدا ز یحوید هو، تدعو * (۴) احتراز است از مثل مد و

ومدعو * (۵) حقیقه چون دمی یا حکما چون دعیا

(۶) اصله غزوان ما خود از غزواست * (۷)

د رینجا اطلاق لین بر حرف علت متحرک شد *

(۸) زیرا که اگر حرف علت بعد فتح خواهد بود

بالف بدل خواهد شد *

(۱)

کسره ضمّه بود و بعد آن یاد گرفتیم بلا تعلیل نحو خشوا و
(۲)

قووا و یرمیی یرمیان یرمون وید مؤید مؤان
(۳) (۴)

یدمون ورام رامیان رامون وند مین وترمین
(۵) (۶)

طرف علت غیر عارض که طرف

(۱) اصله خشوا ضمّه را بجای کسره ما قبل یونند

یا افتاد خشوا شد * (۲) اصله قووا و ضمّه واو و یرمیان

کسره ما قبل بردند و افتاد قووا شد * (۳) اصله

یرمیان ضمّه یا را بجای کسره ما قبل بردند یا واو شد

و افتاد یرمون شد * (۴) اصله رامی ضمّه یا را

زایل گردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین با

افتاد رام شد * (۵) اصله ید مؤین کسره واو را

بجای ضمّه ما قبل بردند و او باشد و افتاد * (۶)

یعنی در مورد رجالت وقف و وصل قائم باشد و این

احتراس است از نحو اکموا اصله اکموا همزه در رجالت

وقف بدل از او باشد پس این عارضی است اکموا جمع

گمته قسمی از کل زمین *

اصول مقبل * ۷۷ *

(۱) (۲) (۳) (۴) (۵)
 متمکن و بعد ضم بود و بعد کسر و گود و نحو تاقی و اندلی
 چنانکه داد و یا بعد واد مضموم و قبل حرف تانیث
 (۶)
 یا زیادت فعلان جمعیکه بر فاعول است و واد
 (۷)
 آغش یا شود و پس کسره نحو دلی بضم دال و قد
 (۸)
 یکسرا تباه و همچنین و واد اخیر و بعد واد نحو مقوی

(۱) احتراز شد از حرف علت که طرف فعل شود
 نحو ید هو * (۲) احتراز شد از نحو دل و طیبی *
 (۳) یعنی ما قبل آن کسره گردد * (۴) اصله
 تلقی ضمه قاف را بکسره بدل کردند و بارها کن
 کردند و افکنند تلقی شد * (۵) اصله اد جمع
 د لو ضمه لام را بکسره بدل کردند و او را بکسره
 ساکن کردند و افکنند * (۶) نحو قویة و قویان
 اصلها قووة و قووان * (۷) اصلش د لو جمع د لو *
 (۸) ثانی بقاعده اول زیرا که فاصله واد جمع
 اعتباری نباشد و اول بقاعده مرمی *

(ف)

وقد جاء مَعْدِي و مَرُضِي و مَدْفِي حرف ملت

آه کلمه اگر چه قبل تایی عارض بود و بعد الف زاید همزه
(۱)

گرد و نحو کساء و عباءة فعلى احمى یا تى لامش داد

(۲)

شود و نحو تقوى نه صد یا و فعلى احمى مگس بود چون
(۳)

دُنیا و عَلِيَا نه فُزُوِي همزه که در مفاعل بعد الف
و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و فتح یا به

(۱) اصله عبایة تأدرو عارض است زیرا که عباء

همیز گویند * (۲) که صفت است یعنی زن تشنه

(۳) و مما مشتقان من الدنو و العلو اصلهما دنوی و علوی

اگر چه الدار الدنیا و المنزلة العلویا میگویند لیکن

دارد دنیا و منزلة علیا نمیگویند پس اگر صفت

می بودند در مرد و حال نعت واقع می شد و *

(ف) ای برخلاف قیاس چرا که دو واو بعد و انیست که

اصل معدی معد و و از مد است و همچنین مرضی و مدعی *

(۱) (ف)

و یا الف گرد چون خطایان شوائی و بعضی گویند که
(۲) اگر لام مفرد واد سالم بود آن همزه واد شود و نحو
آداوی و هراوی یا لیکه بعد ممد و آخر فعل است

(۱) چون خطیئة را جمع کردند خطای شد پس
مده زاید که بعد الف مفاعل افتاد همزه شد و همزه
جمع شد و همزه دوم را بیابدل کردند خطائی شد
و قاعده که درین مقام مذکور است یافته شد پس
همزه را بیابدل کردند و فتحه دادند و یا را الف
کردند ایند * (۲) جمع اداوة یعنی مطهره و تنبیه
اداة را جمع کردند ادا می شد یعنی الف اداوة
که مده زاید است چون بعد الف مفاعل افتاد همزه
گشت و واد آن یا شد بقاعده دعی پس قاعده مذکوره
یافته شد لیکن لام مفرد چون سالم است بنا بر آن
همزه را باوا بدل کردند و فتحه دادند و یا را الف
کردند ایند اداوی شد و همچنین در هراوی جمع
هراوة بمعنی عصا * (اف) جمع شائیه پس در مفرد
هم همزه بعد الف قبل یا واقع شده پس در آن شوا با
نخواهند گفت *

(۱ ف) (۲ ف)

یا قبل حرف تانیث یا دوزاید مُعْلَان و او شورو

لین لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و با اتصال

ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون ادع ابصوا^(۱) ادعوا

وَأَنْصَرُوا أَنْصَرُوا وَلَمْ يَبْقَ وَاقٍ يَأْخِرْ فاعل

رفعاً و جرأ بیفتد و بدلش تنوین آید نحو جوار ری

و جوار از روی آخر مفاعیل روا است که یکی بیفتد

(۱) اصله ادعوا بود ضمه پروا و ثقیل است ساکن

کردند و از جهت اجتماع ساکنین حذف کردندا گرچه

واو محذوف با اتصال ضمیر فاعل که واو دوم باشد

باز آیده بود لیکن بجهت یافتن علت و قاعده باز افتاد

و همچنین ادع عن بضم عین و کسره آن از ادع عن *

(۱ ف) یعنی قبل الف و نون زاید * (۲ ف) چون

نهو که اصلش نهی بود و نهوة و نهوان که در اصل نهیة

و نهیان بود *

اصول مضاعف * ۸۱ *

(۱) (ف) . . .
و دیگری حکم بای مضاعف یا بد نحو هَـا رَیْ طَیْ

و ر بَقَیْ و دُعَیْ بَقَیْ و دُعَیْ گویند بهو حارث
(۲)

و بعضی دیگر بجای واد دیای ساکن بعد فتمه الف نیز

(۲) (ف) هَـا نَـدِ چَون تَابَهُ وَاِنَّ هَـا نَـدِ اِنَّ وَاِنَّ صَارَ بَانَ *

اصول مضاعف * چون دو حرف یک جنس در کلمه

(۱) رواست که در آن یکی از دو با حذف کنی و بای

دیگر را در حال نصب بحال داری و در رفع و جر

بیهکنی * (۲) مانند خشم و زبید و قبایلی از یمن * (۳)

کهما جاء فی قوله صلی الله علیه وسلم من احب کریمناه

لم یکتب بین العصر و المغرب * (۱) ای جاز حذفها

رفعاً و جرلاً تنوع یض التنوین عندها و اثباتها نصباً نحو

صحار و صحاری * (۲) که در اصل توبه و مذهب

و ضاربین بوده است *

اصول مضاعف * ۸۲ *

(۱)

هم آیند و اول ساکن بود ادغام واجب است

و اگر متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف
(۲)

یا متحرک نه بعارض نیز لازم است چون فرد
(۳)

دو اب گم در نحو اَقْتُلْ وَ حَيِّ و اِحْوَوِیْ که

(۱) درین هنگام حرف دوم متحرک خواهد بود یا

ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت است چون مد که

مصدر راست و اطلش مد بسکون دال اول * (۲)

ای متحرک بحرکت لازم باشد نه بحرکت عارض *

(۳) اصله فرر حرف اول متحرک است و دوم نیز

متحرک نه بحرکت عارض پس ادغام در آن لازم

است * (۴) اصله دو اب حرف اول متحرک است

و دوم ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت است پس

ادغام در آن لازم است * (۵) یعنی هر جا که بعد

تای افتعال تایی دیگر بیفتد اگر خواهند ادغام کنند

و اگر خواهند نکنند و بر تقدیر ادغام بعضی قتل

بفتح القاف و بعضی بکسر القاف قتل گویند *

(۱)

جایز است و دوم اگر چنان نبو و بیس اگر حرکت عارض

دارد ادغام جایز است ^(۲) نحو ^(ف) اَمَدُ الْقَوْمِ و اگر سکون

لازم متنع است ^(۳) نحو مَدَدَن و اگر عارض جایز

(۲)

است. تحریک کسره یا فتح یا غمه اگر حرف اول

ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف

(۱) ای نه ساکن بسکون وقف و نه متحرک بحرکت

لازم * (۲) حرکت دال دوم عارضی است بسبب

اجتماع ساکنین و اگر ادغام کنند مَدِ الْقَوْمِ گویند *

(۳) ای حرف دوم اگر سکون عارض دارد چنانکه

در آمدن ده گاهی متحرک می شود چون اَمَدِ الْقَوْمِ

(۴) ای حرف دوم را در وقت ادغام حرکت دهند

یا کسره یا فتحه * (ف) ای اگر حرف دوم سکون

لازم دارد یعنی گاهی بجای سکون حرکت بیاید

پس ادغام ممتنع است *

(۱)

نحو ضدا دغام متحرک ماکان بلا نقل اگرما قبل او

(۲)

متحرک است یابد و اگر نه با نقل نحو یعد در دو حرف

ماد و صاو

از دو کلمه ادغام ماکان غیره واجب است و ادغام

متحرک جایز اگرما قبل او متحرک است یابد

(۳)

و دوم متحرک و الا نه شرط ادغام است که اعلال

(۱) اصله آمد چون ادغام خواهند دال دوم را

کسره دهند یا فتحه و ضمه هم برای موافقت ضمه

دال اول و ضمه دال اول را بما قبل ببرند همزه

وصل را بیفکنند از جهت عدم حاجت و این در

حال وصل است و در حال وقف دال دوم را احتیاج

حرکت نیست که سکون وقف بمنزله حرکت است *

(۲) اصله آمد چون حرف اول متحرک است و

ما قبلش نه متحرک است و نه مد پس حرکت انرا نقل

کرده بما قبلش دهند و در دوم ادغام کنند *

(۳) یعنی اگر چنان نبود ای ما قبل حرف اول نه متحرک

بود و نه مد یا حرف دوم ساکن بود چون قال الحسن

ادغام ممتنع است *

(۱۰)

(1)

مزا حم نشود بخود از عوی و لبس نبود ای در اسم
(۱) (۲) (۱۰) (۲۰) (۳۰) (۴۰) (۵۰) (۶۰) (۷۰) (۸۰) (۹۰) (۱۰۰)

(۲ ف)

(۲)

با تخرُّکِ اَدَلِ نَحْوِ سَبَبِ وَ حَرْفِ اَوَّلِ هَا یِ سَ (۱۲)

(۳)

و بدل از همزه و الف و مدغم فیه نباشد (۳)

(۲)

دوم برای احقاق نباشد (۴)

(۱) اصله ارغو و بس و اول رادردوم ادغام

نکردند بل واودوم را بالف بدل کردند زیرا که

اعلال مقدم است بر اداء عام (۲) اما اگر حرف

اول ساکن بود با وجود لبس هم ادغام میکنند

(۳) چون قبول کہ واواول بدل است از الف قول

(۴) چون قَرَد د و هو المکان المرتفع * (اف)

زیرا که در فعل اگر چه التماس لازم آید ادغام

ممتنع نیست * (۲ ف) ای هائیکه در حالت وقف

زیاده کنند و گاهی در حال وصل چون عدویه هلاک

د رعد وی هلك *

بیان مخارج حروف * ۸۶ *

(ف) (۱)

با تحرک اول ممتنع است و در نحو دَن و بَد و مَر

قَتَنَزَل و تَبَاعُد که بعد متحرک افتد یا مدّه و در دو همزه مَر

و ر محلی معّه و الوضع که واجب است نحو سَأَل *

(۲)

* بیان مخارج و صفات حروف * حلق نخرج هفت

(۳)

حرف است اقصا ش مرآمزه، وها، و الف را سیان ش

مرعین، و حار را ادنا ش مرغین، و خارا، و نخرج قاف اقصای

(۱) ای در جائیکه حرف اول سر کلمه بود یا کلمه

علیه * (۲) ابتدای مخارج از حلق است و اقصای

آن آنچه متصل است بصدرای سینه * (۳) همزه مقدم

است برها وها بر الف یعنی همزه بسینه نزد یک تر

است پس ها پس الف و بهمین طریق آنچه در ذکر

مقدم است در مخارج هم مقدم است * (ف) پس جائیکه

دوم برای الحاق بود و اول ساکن باشد ادغام

خواهند کرد مثلاً در کلمه ملحق بر قمطار اگر دو حرف

یکجنس بهم خواهد شد ادغام خواهند کرد *

(۱)
 زبان است و محاذی آن از حنک^{مقابل} اعلی و کاف مقارن
 آن و جیم و شین و یاء و سطر زبان و محاذی آن از حنک
 اعلی و صاد اول یکی از دو حاذی زبان با اضراس متصل
 آن و لام اسفل آن تا آخر و محاذی آن از حنک اعلی
 و را مقارن آن و نون مقارن را و غیشوم و طاء و ذال
 و تا طرف زبان و اصل و دوشینه و علیا و صاد و زاء و سین
 (۲)

(۱) ای مخرج کاف مقارن مخرج قاف است *
 (۲) ای جانب ایمن یا ایسر لیکن نزدیک بعض مردم
 بهرد و جانب برابراست و نزدیک اکثر جانب ایسر
 آسان است * (۳) ثنیه چهار دندان پیشین دو
 اعلی و دو اسفل و رباعیه چهار دندان دیگر بهایوی
 ثنیا و ثناب چهار دندان دیگر بهایوی رباعیات و
 بهست دندان باقی اضراس اند از آن جمله چهاروا
 ضوا حک گویند و دو ازده را طواحن و چهار آخر را
 نوا چند و اعلی و دو اسفل *

طرف زبان و طرف دوشنبه سُنْیَلِی و عَلا و ذال و ثا

طرف زبان و طرف دوشنبه عَلیا و قَاطِن لب زیرین

و طرف دوشنبه بالا و یا و میم و وا و ما بین و لب و

مرغیشوم را دخی است در میم و تخرج نون خفی خیشوم
(۱)

است مجهور و حرفی است که دم از جریان به بند

و هموسه ضد آن (سَتَشَحُّکْ خَصَفَه) شدید و حرفی که
(۲)

موتش در منخرج اوست شود اگر ساکنش

خوانی (أَجْدَكْ قَطَبَتْ) و ر خود خلاف آن و هموسه
(۳)

(۱) بیان صفات حروف یعنی صفات حروف چهار

است و همس و شد و ر خا و و جز آن * (۲) یعنی

حروف هموسه این است * (۳) ر خوة نزدیک

بعضی شانه اند و نزدیک بعضی سیزده اند لهذا

متوسطه را هشت گفته اند و در حروف (لن عمر) اتفاق است

ما بین هر دو (لَمْ یَرَوْهُمَا) مطبوعه آنکه زبان را بر حاک
اعلیٰ منطبق گرداند (مصططض) و منفتحه غیر آن مستغایه
آنچه زبان را بجنک بر دارد (مصططض خفق)
و منخفصه جز آن حروف الذلّاقه که هر رباعی و
خماسی از آن حرفی دارد (مُزْبَنَقَلِ) و مستغایه مقابلی
آن حروف القلقله که در دو باشد مغظمه بود (قَدْ طَبِخَ)

حروف القنیر مایثبه العفیر (ص ز س) و راء حرف (۲)

(۱) صیغه اسم مفعول است و آن بر سهیل حقیقت
بر زبان صادق می آید و همچنین منفتحه و مستغایه
و منخفصه پس اطلاق اسمای مذکوره بر حروف
بطریق مجاز باشد * (۲) ای حرفی که در آن سکوت
ورزیده شود در رباعی یا خماسی * (۳) صغیر
در لغت آواز مرغ را گویند و این حرفها را صغیر بجهت
آن نام کرده اند که در وقت تلفظ آنها آوازی پیدا
میشود در دهان که مشابه آواز گنجشک است *

(ف) (۲) (ف) کلمه است و لام منحرف پس بدانکه ادغام متقاربین

(۱) در مخرج یا صفت بقلب اول بشانی است مگر
بعارض و لبس حرفی بحر فی و یکب کلمه مانع

(۲) ادغام است نحو وطو و و تد و حرف حقی در حرف

(۳) (۴) حقی که از آن ادخل است مدغم نشود مگر ما

(۱) چون مجهوره و شدیده و غیر ذلک * (۲) پس

اگر ادغام کنند درین دو لفظ معلوم نشود که حرف

اول مدغم دال است یا ط یا تا نحو واصله و دد * (۳)

یعنی ادغام اعلی در اسفل ممنوع است * (۴) اگر چه

مخرج ها از مخرج عین و ها اعلی است یعنی در جانب

فم و مخرج عین و ها از اسفل است ای بجانب سینه

لیکن ادغام حا در عین و ها آمده است بقلب دوم

با ولای بقلب عین و ها بحا تا ثقل لازم نیاید زیرا که

ادخل در حلق اثقل است از اخراج و عین و ها در حلق

ادخل است از حا و آن اخراج است ای مایل بجانب فم

(ف) زیرا چه هرگاه که تلف کرده شود بهر آن میلغزد

زبان و مکرر شنیده می شود * (۲) (ف) زیرا چه

زبان وقت تلفظ آن منحرف میشود بسوی داخل حنک *

(ف) (۲ ف)

ورعین و باقلب هر دو بخو اذ یَحْنُو اِو اِنْ یَحَازِ

من (۳ ف) (۱) (۲)

و گر خا در غین و ادغام (ضوی مشفر) در متقارب و سغیر

(۱) اما ادغام و او در یا و یا در و او در ما نند مرمی

و سینه از قبیل ادغام متقارین است بلکه از قبیل

مثلی نیز که بنا بر قاعده اجتماع و او و یا و او را یا

گردانند پس یکی را در دیگر ادغام نمایند * (۲) ای

ادغام حروف صغیره که صاد و زوسین بود در غیم و خورش

ممتنع است (ف) اصله اذ یح جنودا و هو ولد الماز و ما

قوی من اولاد المعزواتی علیه قول * (۲ ف) اصله اذ یح

هذه * (۳ ف) یعنی ادغام ضوی مشفر در متقارب

خود ما بصفه ممتنع است چرا که این هفت حرف

یکیک صفت زیاده دارند اگر مدغم شوند آن صفت

نماند چنانچه صاد حرف مستطیل است و او و یا

حرف لیم و میم حرف غنه و شین و فا حرف نفشی

و را حرف نکرار *

(۱)

در غیر شش و ثاء استفعل و آلف و همزه

(۲)

متنوع است تسخیم است ادغام با و عین و ر حاء و عا
(ف)

در هر دو بقلب آن بجا و جیم و ر شین و با در میم

(۳)

و گا و میان غین و خا و میان قاف و کاف و میان

طا و ظا و دال و ذال و ثا و ثا و هر شش در صا و ز ا

و سین و میان هر و ثاء افتعال بعد حروف

مطابقه طا گر دو پس ادغام صا و ضا و جایز است

(۱) یعنی ثا و ثا و دال و ذال و طا و ظا *

(۲) چون اجبه حاء تماماً ای بزن بر جبهه او و ارفع

حاء تماماً * (۳) چون مبط ظا لیم و احفظ طه و من بعد

ذ لک و اذ و کرو جز آن * (ف) ای بقلب آن مردو

بجا چنانچه گذشت در مثل اذ بجا و اذ بحتودا *

(ف) بقلب طاجنن ناقبل وادغام ط و اواجب و ادغام
 طاجیز بقلب ط بآن و بعکس و بعد دال و ذال
 (۲)
 و ز ا دال شود پس ادغام دال واجب است و ذال
 (۳)
 جایز بقلب آن بدال و بعکس و ز ا هم بقلب دال بآن
 (۲ ف)

(۱) چون ا طاب اصله ا طنب تا را بطا بدل کنند
 و طادرطا ادغام نمایند * (۲) چون ا دمن
 اصله ا دمن تا را بدل ال بدل بکنند دال در دال
 ادغام نمایند * (۳) چون ا ذ د کروا ذکر و
 ا ذکر * (ف) نحو ا صطبر و ا صطرب اصلهما ا صتبر
 و ا صترب من الصبر و الضرب فقلبت التاء بالطاء و البیان
 فیهما احسن و اکثر و اذا ازید ال ادغام رد الطاء الی الصاد
 و الضاد و لا یعکس لیلایه زول فضیلتها و هی صغیر الصاد
 المهملة و استطالة الضاد المعجمة فیدغم و یقال ا صبر و
 ا ضرب * (۲ ف) چون از د ان و از ان اصله از
 عین من الزینة *

(۱)

وَبَعْدَ ثَارٍ وَاسْتِ كَمَا شُودِ يَاحَسُّ لَوْ دَقَّ لَدَغَامُ

(۲)

وَاِسْمَعِ وَاشْبَهَ شَاذٌ وَقَبْلُ ثَاوَزَادِ دَالٍ وَذَالِ

وَسِينِ وَشَيْنِ وَمَادٍ وَمَادُ بِلَا وَظَارٍ وَاسْتِ

(۳)

کَمَا بَعْدَ بَدَلِ شُودِ فَيَدِ غَمِ نَحْوِ خَصَمِ

(۱) ای پس ادغام واجب چون اثتار واثأ رای

أخف الثأر یعنی القصاص * (۲) ای هرگاه تاء افتعال

قبل این حروف واقع شود رواست که بما بعدش بدل

شود الخ * (۳) اصله اختصم تارابصا بدل کردند

وحرکت آنرا بما قبل دادند ودر دوم ادغام کردند

وهمزة وصل را بیفکنند بخصم شد بفتح خا وکاهی فتحة

خا را بکسره بدل کنند تا فرق شود میان آن و میان

ماضي تفعیل وکاهی هر دو را مکسور گردانند

همتا بعث یکدیگر واثبات همزة وصل بفتح خا ویا کسره

آن ضعیف است *

(۱)

وِخِصَمَ وَيَتَّبِعُهُمَا يَخِصِمُ فَتَحًا وَكَسْرًا وَجَازَ

(۲)

(۳)

أَيْضًا مُخِصِمٌ بضم الخاء لغيم الميم والمصدر

(۴)

خِصَامٌ خِصَامٌ إِخْصَامٌ وَإِثْبَاتُ الْهَمْزَةِ

(۵)

طَرِيقٌ ضَعِيفٌ وَشَانٌ وَهَمْزٌ تَاءٌ تَفْعِلُ وَتَتَعَامَلُ
بِاجْتِلَابِ هَمْزَةٍ وَمِلٌ وَرِ مَصْدَرٌ وَمَاضِيٌّ وَامْرُؤٌ إِطَّهَّرَ

(۱) یعنی مضارع و امر تابع ماضی شود در فتح

فایکلمه و کسر آن * (۲) یعنی در اسم فاعل روا است

فتح فاء و کسر آن از جهت موافقت ماضی و مضارع و ضم

فای نیز روا است از جهت موافقه ضمه میم * (۳) همچنین

در افتتل روا است و قتیکه ادغام کنند فتح فاف

و کسر آن چنانکه در مضارع و اسم فاعل آن *

(۴) ای اثبات همزه بفتح فاء و کسر آن ضعیف است

(۵) یعنی اگر قبل حروف مذکوره واقع شود روا

است که بما بعد بدل شود پس مدغم نگردد *

(ف)

وَأَتَا فَلَ دَا دَغَام لَامَ اَلْ در حرف مذکور و در

تا و نون در اواجب است و لام سماکن در را

لازم و در بواقی جایزه نون سماکن در حرف

(کَمْ یُرَو) واجب است و بمختصر جایز *

* فصل * صحیح است جمع دو یا سه سماکن در

وقت نخود و آب و دو سماکن در نحو میم ' عین ' کاف ' (۲ ف)

(۳ ف) (۴ ف)

مطلقا و در کلمه که سماکن اولش ده یا یازده تغییر است

(ف) (شعر) چارده حرف است در وی لام ال مدغم

بود * هر که آنرا یاد گیرد از خطای بی غم بود * تا و ثا و دال

و ذال و را و ز او سین و شین * صاد و ضاد و طاء و ظاء و لام

و نون ای پاک دین * (۲ ف) ای کلماتیکه بطریق

تعداد گفته شود بی آنکه بایکد بگر ربطی داشته باشد *

(۳ ف) هم در و نف هم در وصل * (۴ ف) احتراز

شد از آنکه ساکن اول مدّه بود و دوم مدغم لیکن

در دو کلمه چو نالوا اطهر *

بیان اجتماع ساکنین * ۹۷ *

دوم مدغم چون خاصه و خویصه و در آلحسَن و اَصْرِبَانِ (ف) (۲)

(۱) (۲) (۳)
و در لَاهَا اللّٰه و اِی اللّٰه و حرف الف و یا و فتح آن
نیز روا است و حَلَقْنَا الْاِطَانَ شَاوُ و در غم مور (۵) (۴)

(۱) ای در صورتیکه کلمه ها داخل شود بر لفظا لله
موض حرف قسم و اصل آن لا والله بود است * (۲)
ای در صورتیکه داخل شود کلمه ای بر لفظا لله و
حرف قسم مقدّر بود و در ای اللّٰه نصب و جر مرد و
امده است و نصب افصح است مانند و اختار موسی قومه
ای من قومه و در لَاهَا اللّٰه جراست زیرا که ما بدل حرف
قسم است (۳) ای حذف الف ها درها لله و حذف ها و فتح
آن در ای اللّٰه نیز جایز است از جهت رفع اجتماع
ساکنین * (۴) در آن دو ساکن جمع شدند یکی الف
حلقنا که اصلش حلقنان است نون بسبب اضافت افتاد
د یگرو لام البطان * (۵) فیما بین آن بود که الف حلقنا
از جهت اجتماع ساکنین می افتاد * (ف) ای
جائیکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح در آمده
است * (۴) ای در صورتیکه نون ثقیله بعد الف باشد

مذکورہ ساکن اَدَل اگر مدہ است یا نون خفیفہ
 بیفکند و گرنہ حرکت دہند ای اَدَل را نحو کَم اَبَلہ
 (۲)
 و دوم را در نحو اِنطَلَق .

(۱) چون ثل اصلہ اقول ضمہ واو بقاف دادند
 پس واو افتاد و ممزوع و وصل را دور کردند از جهت
 عدم احتیاج * (۲) اصلہ با لی چون لم درآمد لم ابال
 شد و از جهت کثرت استعمال چون خواستند کہ دروی
 تخفیف د بگو کنند از یاء محذوف بسبب کلمہ لم نسیان
 ورزیدند و حکم لم را ہر لام او آوردند و ساکن
 جمع شدند الف و لام الف افتاد لم اَبَل شد چون
 ہای سکتہ با و لاحق شد باز و ساکن بہم آمدند لام
 و ہای سکتہ مقصود از مثال ہمین اجتماع ساکنین اخیر
 است پس لام را کہ مدہ نیست حرکت دادند لم ابلہ شد *
 (۳) ای جائیکہ ما قبل ساکن را ساکن کنند یا برای
 تخفیف و مشابہت وزن کتف یا برای ادغام پس در
 اِنطَلَق لام را ساکن کنند برای تخفیف و مشابہت
 کتف زیرا کہ طلق بر وزن کتف است و در ردّ اصلش
 اُرِدْد است دال اول را ساکن کنند برای ادغام *

(ف) (۱)

وَلَمْ يَلِدْ وَوَدَّ وَلَمْ يَرِدْ کسره درین باب اصل

است و دل از آن نبو دگر برای و جی چنانچه

(۲) (۳)

و جوب ضمه در مدّ و میم جمع

(۱) زیرا که جود را سماء مقابل جزم است در

افعال بس و قتیکه بجای سکون حرکت آرند باید که

کسره باشد * (۲) اصله منذ بضم ذال نون را

حذف کردند و ذال را ساکن گردانیدند برای

تخفیف پس در وقت اجتماع ساکنین ذال مذر اضمه

دهند از جهت رعایت اصل چون مذال یوم *

(۳) زیرا که حرکت اصلي اوضمه است یعنی اصل

ضربتم ضربتمو بوده و لهذا در وقت لحق ضمیر

ها بمب و جز آن ضربتمو گویند * (ف) و در لم

یلد که اصلش لم یلد بود لام را ساکن کردند

برای تخفیف محض و ذال را حرکت دادند و هائی میگردد

با و لاحق شد برای رفع اجتماع ساکنین در حال وقف *

بیان اجتماع ساکنین * ۱۰۰ *

(۱)
نه در مائده علیهم و بهم و اختیار ضمّه در داء ضمیر و جرس

(۲)
نحو اخشوا الله و مصطفوا لله و جوازش در جائیکه
(ف) (۲ ف)
بعد ساکن دوم ضمّه اصلی است در کلمه آن نحو قالت

(۳) (۴) (۳ ف)
اخرج و قالت اغزی نه قالت ارموا و ان امرء

(۱) ای وقتی که میم جمع بعد ها باشد و قبل ها یا بود

یا کسره پس در وقت اجتماع ساکنین میم جمع را

ضمه و کسره هردو جایز است * (۲) اصله مصطفون

بود نهون بسبب اضافت افتاد و اصلش مصطفیون است *

(۳) در اینجا ضمه اصلی مقدّم است زیرا که اصل

اغزی اغزوی است * (۴) که در آن بعد ساکن دوم ضمه

اصلی نیست زیرا که اصل ارموا ارمواست بکسر میم *

(ف) یعنی ضمه اصلی در کلمه بود که در آن ساکن

دوم است و این احترام از آن است که در کلمه دیگر

باشد * (۲ ف) مثال ضمه ملفوظه و ما بعدش یعنی

قالت اغزی مثال ضمه مقدّمه است * (۳ ف) ضمه راء

اصلی نیست بل حرکت راء مرء تابع حرکت همزه است *

(۱) وَانِ الْحُكْمَ دُوْجُوبَ فَتْحٍ دَرِ نَوْنٍ مِّنْ بِالَامِ تَعْرِیْفِ (ف)

و در خوردن ها و منزه در خوردن و اختیار فتح در الهم الله (۲ ف)

(۲) و جواز فتح و منزه در خوردن و لم یرد چون ساکن دوم متحرک شود با اتصال ضمیر قاعل و نون تا کیده کلمه که از ان ساکن اول افتاده است باز آید نحو
(۳) قَوْلًا، قَوْلًا، قَوْلًا

(۱) در اینجا اگر چه بعد ساکن دوم ضمه اصلی هست لیکن در کلمه دیگر است زیرا که لام تعریف کلمه علیحدّه و حکم کلمه علیحدّه است * (۲) یعنی جواز فتحه برای تخفیف و ضمه برای موافقت ما قبل و کسره برای اصالت * (۳) یعنی و او که در قل افتاده بود چون ساکن دوم یعنی لام با اتصال ضمیر و نون تا کیده متحرک شد باز آمد * (ف) نحو من الرجل * (۲ ف) با جواز کسره برای رعایت تفخیم کلمه الله *

(۱) (۲) ' (ف) ' .

نَه رَمَتًا وَقُلِ الْحَقُّ وَلِلْحَمَرِ وَمِنْ لَحْمٍ أَكْثَرٍ مِنْ

فِي لَحْمٍ وَمِنْ لَحْمٍ * فصل * بدانکه از جمله

(۱) اصل رمت ر مبت با الف گشت و افتاد از جهت اجتماع ساکنین چون ساکن دوم یعنی تاء تانیث بسبب اتصال الف ضمیر تشبیه بآن متحرک شد الف محذوف بازنیا مد زیرا که الف ضمیر بتاء تانیث متصل شده نه بکلمه که ازان ساکن اول یعنی الف افتاده است * (۲) زیرا که ساکن دوم یعنی لام قل بسبب اتصال لام الحق متحرک شد پس ساکن اول که محذوف است اعنی واو بازنیا ید (ف) اصلهما فی الاحمر ومن الاحمر یعنی جا نیکه ساکن دوم لام تعریف بود و متحرک می شود به نقل حرکت همزه پس ساکن اول که افتاده است چون باء فی یا متحرک شده چون نون من اکثر این است که بازنیا ید و ساکن نشود بلکه محذوف و متحرک بماند *

(۲)

(۱)

تصريفات وقف است ای کلمه را با بعد نه پيوستن

و در بن حال آفرش جز مساکن نبود و وفيه وجوه تبيين

و حرکت آخر را ^۲بيفتگند با ^۱جواز روم حرکت

و اشمام منه با حرکت بمانند و تبيين را با قتش

(۱) در لغت بازداشتن و استادن * (۲) اگر بعد

از ان چیزی باشد پس وارد نشد که سگاهی

وقف می شود و بعد از ان چیزی نمی باشد *

(۳) کیفیت روم آن است که متکلم بعد حذف حرکت آخر

آواز نرم از دهن برآورد بروشی که سامع آگاه شود

بر حرکت آخر و اشمام آن است که بعد حذف ضمه

آخر مرد و لب را با هم به پیوندد با ابقای باره از فرجه

قابینند بدانند که قصد متکلم بضم شفتین اعلام ضمه

آخراست پس ادراک روم بدون بصارت هم

ممکن است نه ادراک اشمام * شعر * فقد بدرك

الروم البصير وغيره * و لا بدرك الاشمام غير بصير *

(ف) (۲) بدل کنند مطلقاً یا در منصوب مجرد از تاء نه مرفوع
(۱) ۵

و مجرد و این افعیل است و وقف عصاره بر الف
(۲) ۶

آید و آن خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید

(۲) (۴) و بعد فتح الف گردد چنانکه نون اذن تاء تانیث اسمیه
(۵) ۷ (۲)

نه در نحو بنت و مسلمات ها شود

(۱) ای لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد

و این الف نزد مجرد در هر سه حال الف کلمه است

و نزد سیویه در حال نصب بدل از تنوین است و نزد

مازنی در هر سه حال بدل از تنوین است * (۲)

ای در جائیکه تاء تانیث را عوض محذوف آرند *

(ف) فانکانت ضمة فقلبت واوا و انکانت فتحة فقلبت الفا

و انکانت کسرة فقلبت یاء و نحو ضرب زید و ورايت زیداً

و مررت بزید * (۲) ای در مرفوع و منصوب

و مجرد از تاء تانیث است * (۳) چون

اضربو در اضربین و اضربی در اضربین * (۴) نحو

اضربوا فی اضربین * (۵) یعنی در وقف اذ اگریند *

که متحرک است و بعد متحرک و صحیح است

نه همزه در آن و آن دو لغت آنا الف افزایند و قلّ مَه
 ۱۲ (ف) (۱)

و آنکه لازم است های سکنه و برقی و مثل م و جایز است

در الّام و غلامی و هو و لم یخش و هر کلمه که حرکت

آخر وی نه اعراب است نه شبه اعراب یعنی
 (۲)

حرکت نحو ضَرَبَ

(۱) ای در لفظی که بر یک حرف مانده باشد چون لفظا

ق که اصلش اوئی است و لفظ م که اصلش ما است

یعنی الحاق های سکنه در کلمه مَنبَزلًا م است بشرطیکه

اسم بسوی آن مضاف بود بد آنکه الف ما استفهامیه

و تنبیه مضاف الیه شود یا حرف جار بران در آید

می افتد * (۲) ای فتح ماضی شبه اعراب است

زیرا که اصل در بنا سکون است و ماضی را بر حرکت

منبئی کردند از جهت مشابهت مضارع * (ف) ای مائیکه

لاحق می شود آخر کلمه را برای اظهار حرکت یا مده *

(۱) یا زید و لا رجل و در هـ نا و هو لا و یا ر با و او و یا از
 (ف) ضربه و منه و ضر بهم و به و فیه و بهم بیفته
 (۲) ۱۲
 و در و ملن جایز است فصیح است یغزو و یرم
 و لم یغزو و لم یرمی و قلیل است حذف

(۱) حرکت یا زید و لا رجل اگر چه بنائی است
 لیکن شبه اعراب است زیرا که بسبب آمدن یا و لا
 حادث شده است * (۲) ای جایز است الحاق
 های سخته در کلمه که آخر آن الف است لیکن در صورتیکه
 مشتبه با ضافت نشود پس در حبلی حبله نگویند *
 (۳) یعنی حذف او و یا از یغزو و یرمی فصیح است
 چنانکه اثبات آن و فصیح است اثبات او و یا در
 لم یغزو و لم یرم چنانکه حذف آن در فواصل و ثوابی *
 (ف) یعنی او و یا که در آخر ضربه و به و غیرهما
 ملحوظ می شوند اگر چه در کتابت نیستند *

(۱) منمیر از لَمْ یَغْزَوْا لَمْ تَرْمِیْ دُرِّ قَوَاصِلِ و قَوَانِیْ
 بعضی یای مُر و قاضِ را باز آرند و یای غلامی و یای
 صاکن القاضی و یافاضی بیفکنند، بخلاف المرئی و یامری
 * اماله * ای فتح را مایل بکسره ساخن پس الف
 را مایل بیاباقت بران بودن الف قبْل کسره
 نحو عالم یا بعد کسره بیک حرف یا د و با سکون اول
 (۲)

(۱) یعنی وا و و یای جمع مذکرو واحه مونث * (۲) یعنی
 جمع فاصله ای آخر آیت و در حکم آن است فقره یعنی مهجع *
 (۳) ای در کلمه که آخر آن یا باشد و ما قبلش مکسور
 و بعد حذف آن بر یک حرف نشود بل زیاده باشد
 (۴) ای در کلمه که آخر آن یا بود و ما قبل یا همزه
 افتاده یعنی یای المرئی و یا مری را با تفاق حذف
 نکنند تا اختلال کلمه بحذف یا بدون اعلال بعد
 حذف همزه لازم نیاید و در موحذف یا با اعلال است *
 (۵) یعنی فاصل میان الف و کسره یک حرف بود یا
 د و حرف بشرطیکه حرف اول صاکن باشد *

محرک کتاب و وجدان چون الف از او بود کسره

(۲)

غیر از اثر نکند یا بعد یا با وصل یا فصل یک حرف

خو سیال و شبیان و بر آیت زیداً یا بدل از یا

(ف)

یا و او کسور خو سیال و کاد یا کشتن الف یا می

(۲ف) (۳ف) (۴ف)

مفتوح در وقتی خود عا و حبلای یا وفق اماله مسا بق

(۱) یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیری است که

الف بدل از او نباشد اما اگر باشد پس کسره تأثیر

در اماله نکند مگر آنکه بر راء بود زیرا که چون راء

حرف تکرار است آن بمنزله دو کسره است و قوی

میگردد چون رهوا و من دارا صله دور * (ف) معطوف

بر بودن ای بودن الف بحیثینی که بجای آن

باء آید در بعضی اوقات * (۲ف) ای الف دعا

در وقت بنای مجهول یا مفتوح می شود چنانچه دعای *

(۳ف) ای الف حبلای در تشبیه و جمع یا مفتوح می شود

چون حلیان و حلیات * (۴ف) معطوف بر بودن است *

(۱) (۲) (۳) (ف)
 خود را بت مواد یا لاق در فراصل نحو والضحي
 حرف مستعلي بعد الف یا وصل یا فصل تابه و حرف
 مانع اماله است و قبل الهب هم
 (۴)

(۱) پس در الف دوم مواد آکه بدل از تنهین است
 اماله مي کنند براي موافقت اماله الف اول * (۲)
 ای موافقت اماله لاق * (۳) يعني حرف مستعلي
 وقتیکه بعد الف باشد مانع قوي اماله است چرا که
 اگر درین صورت اماله کنند لازم آید از پائین به بالا
 رفتن و این دشوار است و لهذا با وجود وصل هم مانع
 است * (۴) ای بلا فصل يعني حرف مستعلي وقتیکه
 قبل الف باشد مانع ضعیف اماله است چه درین صورت
 از بالا پائین آمدن است و این چند ان سخت نیست
 و لهذا مانع نکند مگر آنکه متصل الف باشد *
 (ف) جمع فاصله يعني آخر آیت پس در الف ضحي
 که بدل از واکسور است اماله مي کنند براي
 موافقت اماله لاق که در واکسور واقع است *

(۱) نه در باب خاف و طائب و صفا چنانکه رای فیکسور
متصل الف و رای مکسور که متصل الف
است و بعد مانع مانع مانع است نحو صارف و رد
است اما که فتح مفرد قبل های تانیث یا رای مکسور
نحو رَحْمَةٍ وَحَقِّهِ وَ مِنَ الضَّرَرِ وَالْمُحَازِرَةِ و در اسم
مبني و حرف جزمتی و انفی و ذاد جزلی و یا دلا (۲)

(۱) یعنی جائیکه الف بدل از واو مکسور یا یاء بود
یا یاء شود باشد حرف مستعلی منع اماله نکند الف خاف
بدل از واو مکسور است و الف طائب بدل از یاء و الف
صفا یاء شونده است یعنی در صفي که ماضي مجهول
است * (۲) یعنی رای مکسور و فتیکه متصل الف و بعد
مانع باشد مانع را منع کند یعنی اماله بالف جایز
خواهد شد زیرا که واء چون حرف مکرر است گویا که
دو کسره دارد پس سبب اماله قوی می گردد * (۳) اسم
اشاره اصله ذی است یک یا را حذف کردند برای تخفیف
و دگرگونی بالف بدل می نمودند *

کتابتِ اصلي لم یمل وگر نه یا اگر دود و امر و مد و ده

(ف) اگر اصلی است ثابت ماند وگر نه واو شود و جوبا اگر (۳)

از الف تانیث است و الا جوازا * جمع * (که دلالت

کنه بر زیادت برد و از یک معنی) دو نوع است تمجید

(۱) ای چنانکه الف ثالث اصلي که در و اماله نشده مانند
الف الی و علی و قتی که علم شوند تشنیه مرد و الی و علموان
آید * (۲) چون در مسترشی و مصطفی و حبلی مسترشیان
و مصطفیان و حبلیان کو بند چرا که در میان ایشان الف
ثالث نیست و در ریحی ریحان که الفش بدل از باء است و
در بلی بلیان که الفش اگر چه اصلي است لیکن دران اماله
جایز است * (۲) ای از قسم الف تانیث است یعنی همزه
برای تانیث باشد و این معنی بر تقدیری است که همزه مانند
همراء بدل از الف تانیث نباشد * (ف) ای اگر همزه بدل
از الف تانیث است و او شود و جوبا چون همراوان در
همراء که اصلش همری است قبل الف تانیث الف دیگر
افزودند و آن ۱۰ همزه بدل کردند همراء شد *

بمست جمع قلیل * ۱۱۴ *

(که) لواء و فون است یا بالست و تار (موضوع است مرقدت

را و کاسرد و قسم است قدیال (که) لالت کند بر سه تاده

(۱) و ز نش چهار است (أَفْعَل) جمع فَعْل که اسم بود

نه اجوف و در اسم چار حرفی که مونث بود و بتقدیرنا (۲) و سومش ده و در رِجَل و زَمَن و ضَبْع و قُرْط و ضِلْع

و صُنْع و نِعْمَة و اَكْمَة و جز آن نیز آید و مثل اقْوَس

و اَعْيُن شاذ (أَفْعَال) جمع فَعْل اجوف و قُرء و حِمْل

(۱) ای بحسب قیاس نحوفلس و افلس و ضربوا ضرب *

(۲) یعنی جمع بروزن افعَل در اسم چار حرفی و در

اوزان مذکوره نیز آید بحسب سماع نحوا عنق و اذرع

و اعقب جمع عناق و زراع و عقاب که اینها مونث سماهی اند

(ف) مراد از تقدیرنا عدم ذکر تا است در لفظ و الا در

اسم چار حرفی تا مقدر نمی باشد بلکه حرف اخیر تا یم مقام

یاء می باشد * (۲ ف) یعنی افعال قیاسا جمع فعل

بالفتح و السكون معتل العین باشد و اوی یا یائی چون

قول و اقوال و شیخ و اشیاغ و در غیر آن نیز آید *

بحث جمع کثیر * ۱۱۰ *

وَجَمَلَ، وَفَحَذَ، وَصَجَزَ، وَنَقَّ، وَعَدَّ، وَجَمَعَ، وَنَبَّ

(ب)

وَابِلَ اصْمًا، وَشَرِيفَ، وَصَيْتَ صَفَةً، وَرَفَرَدَ، وَرُطَبَ

و طاهر و جبان و جزآن نیز آید (اَفْعَلَةٌ) جمع اسم (۱)

چهار حرفی که مذکور است و سومش مده و مانند

(۲)

حَبِيبَ و در نَجْدَ و فِنْ و جزآن نیز آید (فَعْلَةٌ) در وَاَدَ

و شَيْخَ و خَلِيلَ و فِزَالَ و غُلَامَ و کثیر (که دلالت کند

بر زیادت و بیش) در نش بسیار است (فُعْلَ)

(۳)

جمع أَحْمَر و حَمْرَاءِ صِفَةً و در فَعْلَ و فاعِل و مَمِيْمَةٌ

و خَوَارِ و خَوَارَةٌ و فُلُك و أَسَد و بَدَنَةٌ و جزآن نیز آید

(۱) چون زمان و ازمنه و همارا حمرة و مرغيف ارففة

و عمود و اعمدة و جزآن * (۲) اي صفتي بروزن فاعيل

که مضاعف باشد * (۳) چون سقف در سقف و ورد در

ورد اي اسبي که مابين کميت و اشقر است * (ف) يعني

جمع بروزن افعال در فرد بالفتح و السكون که جمع

است و رطب و جزآن نیز آید اي بحسب سماع *

(۱)

(فَعَّلَ) جمع فَعَال و فَعَالٌ نه مضاعف و فَعِيل و فَعُول و

در سَقَف و خَشِن و نَصَف و قرآن و سفینه و جزآن نیز آید

و در ناقص نیاید (فَعَّلَ) جمع نَوْبَه و بُرْقَه و نُجْمَه اسما

و فَعَالی اَفْعَل و در رُؤیا و حِلْیَه و عَدُو و عَجَابَه و

نَفْسًا نیز آید (فَعَّلَ) جمع بَدْرَه و فِرْقَه اسما و در عَدُو تارة

(ف)

و حِلْجَه و جزآن نیز آید (فَعَّلَه) جمع فاعل صفت

ها قل که ناقص نبود و در سید و بر و خبیث نیز آید

(فَعَّلَه) جمع فاعل که مفت ها قل بود و ناقص و در

خَوَی و مَرِیَان و عَدُو ها و نیز آید (فَعَّلَه) در فَعَل

و در قِرْد و قُرْط و جَارِ اسما و در حِلْج و ها و در جزآن

(۱) چون حمار و کنا زای نافته فربه * (ف) در فَعْلَه

ذی عقل و غیر ذی عقل مشتوک اند ولیکن برای

شهر ذی عقل کم است *

نا در است (فَعَّلَ) جمع فاعل و فاعلة صفة و در اهل
و سَخَّل و نُفَسَاء نیز آید (فَعَّال) جمع فاعل صفة و در فاعلة

(۱)

سَخَّل و نُفَسَاء نیز آید (فَعَّال) جمع فعل نه صیل و اسمی

(۲)

رجمَل که مضاعف واجوف نبود و قَصْعَة و رَقَبَة و اسْم
چار حرفی که رابع اول الف تانیث است و جمع حدی ر

و جَوَان و هِجَان و فاعل و فَعِّل و فَعَّیل و فَعَّیلة و فَعَّلَی

و فَعَّلَان و فَعَّلَانِ فَعَّلَانَة و فَعَّلَانِ فَعَّلَانَة و بَطْحَاء و عَشْرَاء

(۳)

صفة و در قَدَح و خُف و سَبْع و رُبْع و جُمْد و لِقْحَة و

بَرْمَة و هَصِيل و سِرْحَان اسماً و حَسَن و صَبْلَة و اَفْعَل

و فاعلة صفة و جز آن نیز آید (فَعَّوْل) جمع اسمی واجوف

(۱) ای لفظیکه بر وزن فعل نبود واجوف یائنی نباشد

چون عباد در عید و صعب در صعب و کلاب در کلب *

(۲) چون طلب و جبل و جمل و طلاب و جبال و جمال *

(۳) ای اسمیکه بر وزن قصعة و رقبه بود *

(۴) تیریکه در آن پرو بیکان ترکیب نیافته *

وادی که بر فلس حمل و قرء و ذکر و بدرة بود

و مفتی برقا عدو ظریف و در نیمه و صلح و جحره

و مناق اسماء و گهل صفة و جزآن نیز آید و فووج
(ف) (۱۰) (۲)

و سوراق شاز (فعلان) جمع فعیل و جمع فاعل و افعل

و شجاع صفة و در بطن و حمل و ذنب و حاجر

و زقاق و جزآن نیز آید (فعلان) جمع شجاع و احمی
(۳) (۴)

بر ضرر و نحو تاج وعود و مفتی بر فعیل و در ضایف

و خرب و صنو و فاعل و قعود و خزال و صوارو

(۱) چون رغفان و رغیف و ثنیان و ثنی ای گرسپند

و جزآن که دندان پیش آند اخته باشد * (۲) چون

صحبان و صاحب و حمران و احمر * (۳) یعنی

اجوف که مفتوح الفاء و العین بود * (۴) ای اجوف که

مضموم الفاء ساکن العین بود * (ف) جواب سوالی

است که بز قول مصنف جمع اسمی نه اجوف وادی

وارد میشود چه فووج و سوراق جمع فوج و ساق که

در اصل سوق بوده است *

ظَلَمَ و جزآن نیز آید (فَعْلَى) جمع فعیل بمعنی منعمول
و در مریض و فاعِل و فَعِيل و اَفْعَل و فَعْلان و
جزآن نیز آید (فَعْلَى) در حَجَل و ظَرَبان فَعْلَاء (فَعْلَاء)
جمع فاعِل و فَعِيل و جَبَان و شَجَاع که مفت ماقبل اند
و در سَمَح و اَسِير و وُد و خَلِيفَه و جزآن نیز آید
(أَفْعَلَاء) جمع فَعِيل که مفت ماقبل است و ناقص
(ف) یا مضاعف و در صَدِيق و بَيْن و جزآن نیز آید
(فَعَالَى) جمع اسمی بر فَعْلَاء و فَعْلَى و فَعْلَى و مفتی
(۲ ف) ۶
بر فَعْلَى که مذکر مذارد و فَعْلَى نه انثی اَفْعَل و فَعْلان
فَعْلَى و در وَجَع و یَتِیم و اَیْم و طاهر و مَذْرَأ و

(ف) ای در وزن فعیل غیر ناقص و مضاعف هم
آید لیکن کم * (۲ ف) با ضافت انثی بسوی ا فَعْل
پایین احتراز است از وزن فَعْلَى که مذکرش افعِل تفصیل است

در متن شرح و قواعده انثی بلا افعِل خلاف متون دیگر و در جمیع محل نظر است چه جمع انثی
الانتهی آمد و کذا فی القاموس

مَهْرِي و جَرَّانِ نِرْ آید (فَعَالِي) در فَعِيل بمعنى مفعول
و فَعْلَانِ فَعْلِي (فَعَالِي) جمع فَعْلَاء و جمع فَعْلِي و فَعْلِي
اسماء و فَعْلِي فَعْلَان و مَهْرِي و سُرِّيَّة و سِعْلَاء
و حَبْنَطِي و مَدْوَلِي و قَلَنْسُوَّة و قَهْوَاء و در اَهْل و
لَيْلَة و عَشْرِيْن (فَعَالِي) جمع ثانی که ساکن العین
بود و در آخرش یا زاید مشدّد و حِلْبَاء و قَوْبَاء
و حَوْلَا یا و در صَحْرَاء و عَذْرَاء و اِنْسَان و ظَرِيَّان
(فَعَالِي) جمع فَعِيلَة و بَجْوَعْجُوْز جمع حَمَامَة و رِسَالَة
و ذَوَابَّة و سَفِيْنَة و حُمُوْكَه و شِمَال و جُرَا ئِض و
قَرِيْبَاء و حُبَارِي و حَزَا ئِيَّة اسماء و در اَفِيْل و ذَنُوْب
و صُرَّة و حُرَّة و جَرَّانِ نِرْ آم (فَوَاعِل) جمع فاعِل که
اسم است یا صفت مونت یا غیر ما قُل و فِلْهَاء

(۱۱) چون بواسطه جمع بازل شتریکه دندان ناپ برآورده باشد

۱ مَمَّا و فَاِئْلَةً و در غیر آن یُرْآیْد (اَفَاعِلُ) جمع
 مثل اَجْدَل و اِضْبَع و در رَهْط شاذ است
 و (اَفَاعِلُ) مثل اِقْلیم و اقْوَال و در بَاطِل و حَدِیث
 و عَرُوض شاذ است و (تَقَاعِلُ) مثل تَنْضُب و تَجْرِیَّة
 و (تَقَاعِلُ) مثل تِمْنَال و (مَفَاعِلُ) مثل مَسْجِد
 و مَحْمَدَة و در مُطِفِل نیز آید و (مَفَاعِلُ) مثل
 مَبْعَاد و در مَلْعُون نیز آید و در مُوسِر و مُنْكَر شاذ
 است و (فَعَالِنُ) مثل بَلَعْن و (فَعَالِیْن) مثل
 مُلْطَان و (فَعَالِلُ) جمع رباعی مجرّد و ملحق بآن و در
 خماسی مجذوف خاص آید و (فَعَالِلُ) مثل قِرْطَاس
 و ملحق بآن (فَعَالِلَةٌ) و (اَفَاعِلَةٌ) و مانند آن جمع اِصْم
 منسوب یا اِصْمِی و گاه است که جمع بر لفظ داده نیاید

(ف) چون نساء و جمع را جمع کنند نحو اکالِب و جَمَانِل و بَيِّنَات پس جمع بود و نون برای لفظی مجرور از تاء که عالم است مرید کر عالم را نحو زبدون یا عفت است نه أَفْعَلِ فَعْلَاءَ و نه فَعْلَانِ فَعْلَى و نه صفت مشترک

و بیفتد در و الف مقصوره دو همزه تائید و او شود اما (۲ ف) (۳ ف)

مِوُن در سَنَّة و قِلُون و قُلُون در قُلَّة و ثُبُون (۲ ف) (۱)

(۱) دو چوگان یکی دراز دیگری خرد که کودکان بآن

بازی کنند اصله قُلوة و او بخلاف قیاس افتاد *

(ف) نساء جمع کثرت و نسوة جمع قلت این هر دو را جمع

امراة و این جمع را جمع غیر لفظی گویند چنانچه الوجه جمع

خواست * (۲ ف) ای الف مقصورة و او شود و فتحة

ما قبلش باقی ماند نحو مصطفون فی مصطفی * (۳ ف)

مثلاً همراء را اگر علم مذکر کنند جمع آن همراون

شود * (۲ ف) اصله سنوة و او بخلاف قیاس افتاد *

(ف)

در ثَبَّةٌ وَأَهْلُونِ و مانند آن بخلاف قیاس است و جمع

بالف و تا برای علم مونث و لفظی که در تانیث است

اسم بود یا صفت نه فَعْلَاءِ آفَعِل و فَعْلَى فَعْلَانِ

و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مراد را جمع مکرر

نیامده تایی تانیث در رو بیفکنی و حکم الف و همزه از

مثنوی به انی عین تَمْرَةٍ نه اجوف فتح یابد و هَذَا يِل

در اجوف نیز فتح خوانند و عین کِسْرَةٍ فتح و کسره دهم

سکون نیز خوانند و ناقص و ادوی و اجوفش سکون

(۱) ای فعلة بکسوفاء اگر اجوف بود یا ناقص و ادوی

پس عینش در وقت جمع بالف و ثاء سکون و فتح یابد

چون رشوات بسکون شین و فتح آن جمع رشوة و دیات

بسکون و فتح یاء جمع دیمة اصله دو مة ای باران

دایمی که در آن رعد و برق نبود و بیعات بسکون و فتح

یاء جمع بیعة (ف) اصله ثَبَّةٌ یاء بخلاف قیاس افناد *

(۲) ف) یعنی چنانچه مذکور شد در بیان نشیبه که الف

و همزه گاهی ثابت بمابد و گاهی واو شود و گاهی باء *

(۳) ف) پس جمع تَمْرَةٍ بالف و تا تمرات بفتح میم که عین

کلمه است بخلاف جو ذات و بیضات که اجوف است *

و فتح و عین حَجَرًا فتم و ضم و تریسم سکون نیز خوانند و ناقص
یا محی و اجو فاش سکون و فتح * اما مفت و مضاعف
(۱) (ف)

هر سه بر سکون است فط و فَعَلَ کَفَعْلَةً و در معنی
(۲)

جمع بود آنچه می آید با محوق تا آخر مفردش چون کَمَاة
(۳) (۴)

و محذف تا ریایاء از آخر نحو تَمَرٍ و مَعْدٍ و رُومٍ و مثل
(۶)

رَکَبَ و خَدَّمَ و ظَرَبَ و عَبَدَ و رَجَلَةً و رُنْقَةً و جَامِلٍ

(۱) ای هر اسمیکه برین وزن باشد خواه مفتوح الفاء
یا مکسور الفاء یا مضموم الفاء و تا در آخر او مقدر باشد
حکم فعله مثلثة الفاء دارد چون ارضات بفتح راء جمع
ارض بسکون راء و عرسات بفتح و ضم راء جمع عرس بالضم
و میرات بسکون و فتح باء جمع عیرای شتران با احوال
و انفال * (۲) اسم جمع و واحدش کما که نام کیا می
است * (۳) در جمع تَمَرَةٍ و مَعْدَةٍ و رُومِی * (۴) یعنی
لفظ مفرد که در معنی جمع بود مثل رَکَبَ و غیر آن *
(ف) ای جمع صفت و مضاعف هر سه وزن مرد و فعله
و فعله بر سکون عین است چون صَعِبَاتٍ و صِفَرَاتٍ و
صَلَبَاتٍ در صفت و مَدَّاتٍ و شِدَّاتٍ و مَدَّاتٍ در مضاعف *

وَمَبِيدٌ وَتَوَامٌ وَقَصْبَاءٌ وَمَشْيُوحَاءٌ وَصَحَابَةٌ

و جز آن * و تصغیر * ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت

(۱)

یا قلت مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر

(۲)

معرب بر پنج وزن می آید ای وزن صوری

(۱) چون بنی تصغیر این اگر چه پسر کلان باشد اما از راه

ترحم بنی گویند * (۲) ای باعتبار صورت یعنی

موافقت در عدد حروف و توافق در حرکات و سکانات پس وزن

صوری و عروضی مترادفند و وزن صوری آن است که

حرکات بحرکات و سکانات بسکانات مقابل باشد و مقابله

حروف اصول با اصول و زواید بزواید شرط نیست و در

وزن صرفی اینهم شرط است و در وزن عروضی مقابله

سکون بسکون و حرکات بحرکات شرط است و حرکات

بعینها معتبر نیست پس طعام و رغیف و ادام و بروزن

فعل است بروزن عروضی و احیمرو مضرب بروزن

فعیلل وارد است بروزن صوری و بروزن افعیل

و مفعیل بروزن صرفی است *

(۱) نه مر فی سه حرفی بر (فَعِلَ) چون رَجِلٌ و طَلْحَةٌ و
 حَبِلٌ و رَجِلَانٌ و زَيْدٌ و نَهْدَاتٌ و بُصَيْرٌ
 و بَعْلَبَكٌ و خُمَيْسَةٌ عَشْرٌ و حَبِيدُ اللَّهِ و ثَاثِي مَزِيدٌ
 و رَامِي و خَمَاسِي اگر حرف رابع آنها نه بود بر (فُعِلِلَ)
 چون مُضَيَّرٌ و جُعِفِرٌ و مُغْفِرٌ چو اگر بود (فُعِلِلِلَ)
 چون مُضَيَّرِيْنٌ و قُرَيْطِيْسٌ

(۱) و الا وزن مضيرب مفعيل بودي نه فعيل * (۲)
 در سفر جل حذف آخر خماسي و همچنين جمع مش
 و فر یزق حذف ما شبه الزائد و هو المیم فی جمع مش
 و ال د ال فی فرزدق * (ف) بر وزن فعيلة
 تصغیر طلحة سه حرفی است زیرا که تا ثانیست
 کلمه طلحة است چنانکه یک در بعلبک پس منافی
 وزن فعیل نباشد و همچنین است الف ثانیست
 و زیاد نی تشبیه و جمع و جزآن *

(۱) (۳) ۱

وُخْدَیْرِیْسَ وَخَوْسُكْرَانَ وَاجْمَالَ (فَعْلَال) وَخَمَاسِی

بر روایت اخفش (فَعْلَالِل) چون سَفِیْرَجِلِ بکسر جیم

پس بدانکه از دوز اید ثلاثی مزیده رابع یکی را که عمده نبود

(۲)

بیفکنند و مد را یا اگر دانشند چون مُطِیْلِق در منطلق

(۱) در حند ریس خماسی بحذف نون که از جنس

حروف زاید است و یاد روی اگر چه مد رابع نیست

بالفعل اما باعتبار حذف نون رابع می شود و سین

اگر چه هم آخر است و هم از جنس حروف زواید

یس باید که حذفش اولی باشد لیکن در ابقاء نون

و حذف سین حذف مد نیز لازم می آید پس حذف

نون اولی باشد * (۲) میم و نون هر دو زاید اند

و میم زنده عمده است زیرا که علامت صیغه و دلیل بر مسمی

است و نون دلیل عوارض مسمی یعنی از مسم صیغه اسم

فاعل معلوم می شود و از نون باب انفعال فقط

(ف) ای لفظی که غیر متصرف است بسبب الف و نون

مزید تان و لفظی که جمع است بر وزن افعال *

(۱) (۲)

وَقُلَيْسَةَ، قُلَيْسِيَّةٌ، رَقْلَسُوَّةٌ وَسَلَيْطِينٌ در سلطان

(۳)

وَرَدَا است مُطِيلِقٌ به تعویض یا از محذوف و آزار

به زاید غیر عمد در احد ف کنند مگر مدله مذکور که

(۴)

یا گرد و چون مَقِيْعَسٌ در مَقْعَسِ

(۱) واد و نون در رَقْلَسُوَّةٌ مرد و زاید اند و

برابر و ثناء کلمه علیحد است پس از قبیل سه زاید

نبا شد چون واد را حذف کنی قُلَيْسَةَ گوئی و اگر نون را

یپگنی قُلَيْسِيَّةٌ گوئی یعنی واد با کرد * (۲) ای

در سلطان که مدله را بع الف است انرا عند التصغیر

یا کرد اند * (۳) یعنی جا نراست در تصغیر مانند

منطلق تعویض ای عوض آوردن مدله از حرفی که

افتاده است بمناسبت کسره ما بعد یاء تصغیر *

(۴) یعنی از سه زاید میم و نون و یکی از دوسه میم

را که عمد است داشتند و مرد و غیر عمد را

افگندند مقیعیس شد *

(۱)

وَحَرَّيْجِيمٌ دَرِ احْرَجَامٍ و در ربا می جزیده مذکور زیادت
(۲) (۳)

مانده باشد و چون بعین در مبغیر مگر در نحو

سُكْرَانٌ وَ أَجْمَالٌ وَ حَمْرَاءٌ وَ قُرُفَصَاءٌ كَمَا سَكِرَانٌ

وَ أُجَيْمَالٌ وَ حُمَيْرَاءٌ وَ قُرَيْفَصَاءٌ گویند الف تانیث

مقصود غیر را بع بیفتد چون جَحِيْبٌ وَ حَوْلِيٌّ

(۱) یعنی چنانچه در احرنجام الف که ششم بود بعد

هذف مردوزاید غیر عمد یکی همزه وصل دوم

نون افعلال حرجام ماند رابع شد و با کشت پس

تصغیر کرد ند حرّیجیم شد * (۲) پس در مبغیر میم

زیاده بود نماند * (۳) یعنی در سه الفاظ اولی مد

یاء نمی شود و در قرفصاء حذف زوائد نمی شود و با پستی

که در مانند سُكْرَانٌ وَ أَجْمَالٌ وَ حَمْرَاءٌ مد رابع

یاء می شد و در قرفصاء که ربا می است زوائد

می افتاد چنانچه گفته اند *

و کاه در ثلاثی نهر چه زاید است بیفزایند

چون صریف در مصروف و مصروف و این را
(۱) ————— (۲)

تصغیر ترخیم نامند و باز آید مصروف در شامی چون
(۲)

منید و وید و بنی و بنیه در مذ و مد و ابن و
(۴) (۵)

ننت و نآ مقدره در موشی که ثلاثی بود یا ماند شود هئیده

(۱) ترخیم در لغت دم تراشدن و مراد از وی کم کردن
و زاید از لفظ ثلاثی مرید فیه فی الشایة هو ان یحذف منه
شقی الزوائد ثم یصغر کحمید فی احمد * (۲) چون تاء
نیت کلمه علیحد است و همزه وصل در تصغیر
یعنی مانند پس مانند عده و ابن و بنت و حل ثنائی
باشد * (۳) اصله بنیو و او را بیابد ل کنند و یا در با
ادغام نمایند * (۴) اصله بنیوة * (۵) یعنی در موشیکه
ثلاثی باشد تاء مقدره باز آید در تصغیر چون در مده
هئیده گویند یا آن تاء مقدره علی حالها مقدره باشد
یعنی باز نیاید چون عنیق در تصغیر عناق پس هئیده
تصغیر هندی نام زنی که تاد روی مقدر است و در تصغیر
عناق بر تقدیر حذف الف عنیقه گویند زیرا که تاء مقدرش
باز آید و اگر الف را حذف نکنند عنیق گویند زیرا که
الف ناله یا سود و پاء در پاء تصغیر ادغام یابد چون حمیر *

وَمَنْ يَفْقَهُ، سَبَدَلْ مِنْهُ بَزْدَالْ فَلْتَ اَبْدَالْ چنانکه در
 تکسیر نحو مَوَازِینْ و مَوَازِینْ اَعْمَادْ و عُمَیدْ در
 (۱)
 فَمَیدْ گویند تا ملتبس نشود با مَوَادْ و مَوَیدْ در مَوَدْ
 (۲)
 اَلْفْ ثانیه واد شود و کِیاءْ ضَمِیرْ اَبْ و ثانیه یا اگر دو
 (۳)
 کَالْوَاوِغْ حَمِیْرُودْ کَیْ و اَسَیدْ و قَلْ اَسَیْوْدْ چون
 جمع شوند و یاءْ در آخر کلمه بعد یاءْ تصغیر اخیر بیفتند

(۱) اصله مَوَدْ قیاس تصغیر و جمع تکسیر آن عَوَیدْ
 و اَعْوَادْ بود نکردند تا ملتبس بجمع عَوَدْ و
 تصغیر آن نشود * (۲) ای چنانکه یاءْ ثانیه که مدّه
 زایدّه بود پس در ضارب ضویرب و در ضَمِیرْ اَبْ ضویرب
 گویند * (۳) یعنی اَسَیْوْدْ و جَدْ بول بتصحیح واد نیز
 آمد هر سیل فلت *

(۱) مَنَسِيًّا مَا نَسَدَ عُنَى وَمُعِيَّةٌ دَرَعَاءٌ وَمُعَاوِيَةٌ وَأَحَى
(۲)

در آحوی و نزوعیسی منصرف شود به تغییر وزن
(۳)

و نزو ابوالعمر و آحی و آحیی او و نزو بعضی

(۱) اصله عطاء و پس واو همزه گشت عطاء شد و در

وقت تصغیر الف یا گردد و واو باز آید و یا شود

عطیایی گردد پس یاء اخیر را حذف کرد و اسقاط

منسیا ای فراموش کرده شده که مراد نمی باشد

و اعراب جاری شود بمقابلین و در معاویة وقت

تصغیر از دو زاید الف را بیفکنند و معیویة شد پس واو

یاء گردد و یاء را با ادغام یاء اخیر بیفتاد

منسیا معیة شد بفتح یاء مشدده و واسطه تاء نانیث *

(۲) اصل احي احيوي و اريا گردد و یاء را با ادغام

یاء بد پس یاء اخیر بیفتد منسیا احي شود و عیسی منون

می گردد اید الا حوی صفة مشبوهة من القوة و هي نون

بخلافه الکنمة اي السواد مثل صدء الحد يد اي زنگار

آهن * (۳) یعنی یاء اخیر را حذف میکنند منوها

و بد لش تنوین می آرد در حالت رفع و جر *

(۱) أَحِبُّوا هَيَوَىٰ وَبَعْضُ أَحِبُّوْیَ وَأَحِبُّوْیَ وَدَر جَمْعِ (۲)

(۲) کثیر تصغیر نشود و بجایش منفرد آنرا که مستعمل است

یا متردک تصغیر کنند پس جمع مجامع چون غُلَیْمُونَ (۲)

(۵) (۶) (۷)

وَدَوِیْرَاتٍ وَصِبْدِیْدُونَ وَرِغْلَمَانٍ وَدُورِصَبَّاءٍ دِیْدَ

- (۱) یعنی واوراسلامت دارند و بآء اخیرش را در حال رفع و جر بیفکنند منویا و بد لش تنوین آرند *
- (۲) یعنی هم و ا و بحال دارند و هم بآء آخر را لیکن در حالت رفع و جر ساکن کنند و در نصب مفتوح * (۳) زیرا که تصغیر دلالت می کند بر قلت افراد و جمع کثیر دلالت بر کثرت افراد پس جمع بین النقیضین باشد * (۴)
- یعنی چون غلام را بجای غلمان تصغیر کنند الف را بیا بدل نمایند و یا در یا ادغام کنند غلیم شود پس جمعش کنند بواو و نون زیرا که تصغیر صفت است در حکم *
- (۵) تصغیر در اینجا در ور که جمع دارد است *
- (۶) تصغیر عبد و د که واحد غیر مستعمل عبادید است *
- (۷) جمعی است که واحدش مستعمل نیست ای جماعات متفرقه در آمدن و رفتن *

یا جمع قلت مفردش را ^(۱) اخو غُلیمه و در مع و غیر

(۲)

و حَسْب و اسم عامل جایز نبود چنانکه در فعل و

حرف و اکثر مبنیات اما در بعضی اقسام اشارات
و موصولات می آید بزیادتی یا قبل آخر الف در آخر

(۳)

مِنْ ذَیَّا وَ تَبَّاءَ وَ ذَیَّانَ وَ تَبَّانَ وَ أُوْلَیَّاءَ وَ أُوْلَیَّاءَ

وَ اللَّذَیَّاءَ وَ اللَّتَیَّاءَ وَ اللَّذَیَّانَ وَ اللَّتَیَّانَ *

(۱) یعنی بجای غلمان غلمه را که جمع قلت فلام است

تصغیر کنند * (۲) پس در انا ضارب زید انا ضارب

زید انگوبند * (۳) ای و فتیکه ذ او تارا تصغیر کنند

ما قبل الف یا ما قزایند و الف را بیابند کنند و یا در و یا

ا د غام نمایند بعد از ان الف دیگر بیفزایند ذها

وتیا شود همچنین در ذان و ثان و جزآن و حمزه

تانیث در او لیاء در حکم کلمه علیحد است و اولیا

تصغیر و لا است *

(۱) یاء (۲)
وَالَّذِيْنَ وَاللَّيَّاتِ وَالَّذِيْنَ وَاللَّيَّاتِ
وَعَشِيَّةٌ وَاغْلَمَةٌ وَاَصْبِيَّةٌ شَاذٌ *

(۱) یعنی چون خوانند که اللزین را تصغیر کنند
یاء تصغیر را قبل آخرای بعد دال زیرا که نون جمع
در حکم کلمه علیحدّه است افزایند و الف در آخرای
قبل نون زیاده کنند و یاء اول در دوم ادغام کنند
اللزین شود پس الف را بواو بدل کنند تا ملتبس
نشود به تثنیه اللزین بماند بضم یاء مشدده *

(۲) یعنی اللاتی را در کنند بواحدش که التی است
و تصغیرش کرده بالف و تأ جمع کنند و یک الف را بیفکنند
اللتیات بماند * (ف) یعنی انیسیان بزیادت یاء
و اثبات مدّه را بعد در تصغیر انسان و عشیة بحذف
یاء اول از یاء مشدده و زیادت شین بعد یاء تصغیر
در تصغیر عشیة بمعنی آخر النهار و اغلمة و اصبیة
بزیادت همزه در تصغیر غلمة جمع غلام و صبیة جمع
صبی شاذ است و ثبایس تصغیر آنها انیسین بجعل
الالف یاء و عشیة بحذف الیاء الا خمره الثالثة منسباً
و غلمة و صبیة بوده است *

کتاب ای الحاق با ...
(۱)

مکذ بر دابستی چیزی بمذلول آن خود مری و یا
(۲) (۳)

مشد و برای مبالغه خود جمری و برای مصدریه بزیادتی
تا ...
(۴) (۵)

پس بیفتد در و تا ...
کوفیه و در زیادتی تشبیه و جمع صحیح و شبیه آن مگر آنکه

- (۱) ای چیزیکه وابسته و منسوب بحاکم عرب است *
- (۲) یعنی بسیار سرخ و بیش از حقوق این بام مبالغه
معنی احمر محض سرخ بوده است پس بام مبالغه بیان
بسیاری چیزی کند * (۳) ای برای بودن کلمه
بمعنی مصدر چون ثامیه و عالمیه و عبدیه * (۴) ای
بام مشدده برای نسبت و مبالغه و بام مصدریه بزیادتی
تا * (۵) ای و قتیکه بام نسبت بکوفه لاحق شود
تا بمانیت آن بیفتد و چون صفت مونث شود کوفیه
بگویند یعنی تا بمانیت دیگر آرند *

هلم گردند و معرب بحرکت نحو قنسرین^(۱) و یاء مشد^(۲) و
 بعد اکثر از دو حرف مثل کرمی و شافعی و بخاتی
 و مرمی^(۳) در کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی
 و رداست

(۱) در قنسرین که نام جانی است تا اعرایش بحرکت است
 چون هذا قنسون و رایث قنسرین در وقت نسبت قنسرین
 بحذف یاء و واو و نون آید اما در وقتیکه اعرایش بحرکت
 شود ما نند هذا قنسرین بر رفع نون و رایث قنسرین
 بفتح نون پس در وقت نسبت قنسرین گویند *

(۲) ای بیفتد یاء مشد سابق که در کلمه است بر وقت
 لاحق شدن یاء نسبت چرا که چهار یاء جمع خواهد شد
 لیکن بشرطیکه بعد از اکثر دو حرف باشد * (۳) ای
 و تیکه در بخاتی یاء نسبت لاحق شود یاء مشد
 سابق بیفتد و کلمه منون و منصرف گردد و بخاتی که
 هلم شخصی بود در اصل جمع بختی و غیره منصرف است *

در مَرَمِي مَرَمِي و د ا و ر ا ب ع بعد ضمّه نحو

(ف)

ضَرَبِي و يَازَکُسور از يار شد و که قبل آخر صحيح

است نحو سَيِّدِي و مَهْمِي در مَهْمِي که تصغير مَهْم

(۲)

است ز يرا که در مَهْمِي کويند و يَازَ ا د ل فَعِيل

و فَعِيلَة و فَعِيل که ناقص آمد و دوم و ا و شود و من فتح

(۳)

يابه مثل فَنَوِي و قَصَوِي چنانکه در نَحِيَة نَحَوِي

(۱) يعني در کلمه که ياء دومش اصلي بود روا است

که بک ياء را بيفکنند و ديگر را بواو بدل نمايند

و ما قبلش فتح دهند * (۲) اي چون مَهْم را تصغير

کنند بک و او را بيفکنند و ديگر را بياء بدل نمايند و

ياء تصغير را در ان ادغام کنند مَهْم شود پس وقتيکه

ياء نسبت بان لاحق کنند قبل ميم ياء ساکن بيفزايند

تا بکنوع تخفيف حاصل شود مَهْمِي گویند * (۳) اي

چنانکه بيفتند ياء اول از نَحِيَة و درم و ا و شود و قبل

و ا و فتح يابد و نَحِيَة مصدر است از باب تفعيل هر وزن

مفعلة و اصلش نَحِيَة بود حرکت ياء اول بمقابل رفت و

ادغام شد * (ف) در ضرب و وقتيکه علم بود *

بحث نصبت * ۴۰ *

(۱) وَاَوْدِيَا فَعُولَةً وَفَعِيلَةً که نه مضاعف اند و نه اجوف
 مثل سَنَنْتِي وَحَنْفِي و میرد در مدوۀ مدوئی (۲)
 گوید و یا فَعُولَةً غیر مضاعف مثل جُهَنْتِي وَاُمَوِي (۳)
 کسره میانه حرفی فتح گرد و مثل نَمَرِي و شَقَرِي (۴)
 و در اَبَل روا است که بماند یا را خیر ثالث که بعد
 کسره یا یا را بود و او شود و بعد

(۱) از نید مضاعف و اجوف احتراز شد از ضرورت
 و شدیده و طویلۀ که در آن هر سه ضروری و شدیدی
 و طویلگی گویند * (۲) پس در شنوۀ و او افتاد و
 در آخر باء نسبت آوردند * (۳) و سیبویه عدوی
 چنانچه در فَعُولَةً گفته شد * (۴) ای یاد رجھینۀ که
 نام فرقه و قبیلۀ است در وقت نسبت افتاد * (۵) که در
 اصل نمر بکسر المیم بود بمعنی پلنگ * (۶) ای جائیکه
 عین و فاء ردوم کسور اند در وقت نسبت روا است که عین
 مفتوح شود یا م کسور بماند چون ای بکسر باز فتح آن *

(۱) فتحه گردد و نحو مَوِي و حَيَوِي و طَوِي و رابع بیفتد
یا او شود و بعد فتحه گردد و نحو قاضِي و قاضَوِي
(۲) و جز آن بیفتد نحو مُشْتَرِي و در مُحِي بعد حرف یاء
خامس مُحِي و مُحَوِي گویند الف ثالث و او شود
نحو قَتَوِي چنانچه رابع اگر اصلی است یا الحاقی در و است
حرف آن نحو اَعْشِي و اَرْطَوِي. (و اَرْطِي) (ن)

(۱) در عم که اصل آن عَمِي است و با بعد کسره است
و در حِي اصله حَيِي که با بعد یا است و در طِي که
اصل آن طَوِي است چون در وقت نسبت یاء دوم و او
شود یاء اول رجوع کند با صل یعنی و او باز آید *
(۲) ای در مُحِي که اصل آن مُحِي بود یاء ثالث که
باعتبار تعدا دهمه هر حرف خامس است افتاد چنانچه در
فاه پس وقت نسبت یاء مشد در ا در ان حال دارند
و مُحِي گویند با یکی را بیفتد و دیگر بر ا بدل و او
نمایند و مُحَوِي گویند *

(۱) وَاَرْطَاوِي دگر نه بیفتد یا و او شود چون حَبْلِي و
 حَبْلَوِي و حَبْلَاوِي و در خامسه حقیقی یا حکمی حذف
 است فقط نحو حَبَارِي و جَهَزِي و هَمَزَه همدوده

(۱) یعنی وقتی که الف الحاقی را با و بدل کنند
 رواست که قبل آن الف دیگر بیفزایند پس در
 ارطیا و ی کویند * (۲) در حبلّی که الفش
 نه اصلی است نه الحاقی بل برای تأیید است * (۳)
 بزبانِ الف قبل واو * (۴) ای جائیکه بعد چهار
 حرف باشد * (۵) ای جائیکه بعد سه حرف باشد
 و حرف میانگی محرکه پس بسبب تحرّک میانگی کو یا
 بمنزلۀ چهار حرف می شود پس الف کو یا خامسه شد *
 (۶) نوله جمزّی در جمزّی ای خریزرو پس الف
 آن اگر چه خامس نیست بل بعد سه حرف است لیکن
 چون حرکت حرف میانه را بمنزلۀ حرف دیگر اعتبار
 کنند پس الف که در حقیقت بعد سه حرف است کوئی
 بعد چهار حرف واقع است پس بمنزلۀ خامس شد *

اگر اصلی است نزد اکثر باشد مثل قرائنی و اگر برای

تانیث است و او شود و جواباً نحو حمر اوی و گرنه

جوازاً مثل کسای و علبای و یاء و ر نحو سقایة و حولایا

همزه کرد و در رای و رایقه باشد یا همزه شود

یا و او ظبی و ظبیه و غزو و غزوة

(۱) ای در قراء که بمعنی مردی بسیار عبادت کنند

است قرائنی خوانند * (۲) همزه کسای اصلی نیست زیرا که بدل از واو است و همزه علبای برای الحاق است

بمعنی پی کردن در وقت نسبت کویند کسائی و کسادی و علبائی و علباوی * (۳) ای یا نیکه قبل تاء تانیث

بود بعد الف زائد آن یا همزه گردد پس در نسبت سقایة و حولایا سقائی و حولائی کویند * (۴) ای

جائیکه یا بعد الف اصلی که بدل از واو یا اصلی باشد نحو رای و رائی و رادی * (۵) ای جائیکه واو

و یا بعد حرف صحیح ساکن و قبل یاء نسبت باشد آن واو و یا در نسبت تغییر نیابد مگر بحذف نا چون ظبی

و غزوی در ظبی و ظبیه و غزو و غزوة *

و مانند آن تغییر نیابد مگر محذوف تاء و نزد یونس در آنچه

تاء است مین فتح یابد و یاء و او شود و در اسم دو حرفی (۲)

رد محذوف واجب است یا ممتنع یا جائز گویند
در آخ و سبب اخوی و ستهی و در شیه و شوی و در مدّة (۳) (۴) (۵) (۶)

(۱) چون رشوی در رشوة و عرووی در عروة و رقبی در رقبه

(۲) ای اگر کلمه یائی باشد پس غزوی بفتح زادر

غزوة گوید و ظبوی بفتح با و قلب یا بو او در رطبیه *

(۳) ای در کلمه که محذوف اللام و متحرک الاوسط

بود و عوض محذوف همزه وصل نیامده باشد * (۴)

در اصل سته یعنی سرین است هاء افتاد و اعراب جاری

شد بر ما قبل آن * (۵) ای در کلمه که ناقص و

محذوف الف بود اصله و شی ای خال سیاه و جز آن که

در رنگ مخالف باشد و اینهم مثال وجوب رد است *

(۶) ای در کلمه که محذوف الف و صحیح اللام بود *

(۱) عَدِيٌّ وَدَرَسِيٌّ سَهِيٌّ وَدَرَسِيٌّ مِيٌّ وَدَرَسِيٌّ
 (۲) وَحَرَجِيٌّ وَحَرَجِيٌّ وَفِيْمِيٌّ وَفِيْمِيٌّ وَرَابِنِيٌّ وَرَابِنِيٌّ
 (۵) اِبْنِيٌّ وَبَنَوِيٌّ وَاسْمِيٌّ وَاسْمِيٌّ وَاسْمِيٌّ وَاسْمِيٌّ
 (۶) اِبْنِيٌّ وَبَنَوِيٌّ وَرَابِنِيٌّ وَرَابِنِيٌّ وَرَابِنِيٌّ وَرَابِنِيٌّ

- (۱) اي در كلمه محذوف العين وصحيح اللام بود اصله سته *
- (۲) اي در كلمه كه محذوف اللام وساكن الوسط بود
 و عوض محذوف همزه وصل نيامده باشد اصل دم دم مو
 واو افتاد و اعراب بر ما قبل آن جاري شد و اصل
 ح ر ح ر ح ح ا افتاد و اعراب آن بر ما قبل آن جاري شد *
- (۳) اصل فم فوه ها افتاد پس واوميم گشت و اعراب آن
 بر ما قبل جاري شد * (۴) اي در كلمه كه محذوف اللام
 بود و همزه وصل عوض محذوف آمده باشد خواه متحرك
 الاوسط بود چون ابن وابنه كه در اصل بنو و بنوة
 خواه ساكن الاوسط چون اسم واصله سمو * (۵)
 اي ابن باميم زايد * (۶) اي نه مهم ماند و نه همزه
 و واو با زايد *

محذوف آنچه در اصل ساکن است ساکن بود (۱)

و در اُخْتِ و بُنْتِ مانند آخ و اُبن و نَزْدِ یونس (ف)

اُخْتِی و بُنْتِی و در کَلْنَا که اصلش کَلَوِی بود کَلَوِی (۲)

و نَزْدِ یونس کَلْتِی و کَلْتَوِی و کَلْتَاوِی و لاحق می شود

یجمع مکسر گرام شخصی بود یا کردنی یا مراد را داد

(۳) (۴) (۵)

موافق نبود چون مَدَا نِنْتِ و اَنْصَارِی و مَحَاسِنِ

(۱) پس در دم و اسم و موی و سموی بسکون میم آید *

(۱۲) یعنی نزد یک یونس در کَلْتَا رواست حذف الفش و قلب آن بوا و وزیادتی الف قبل و او چنانکه

در رحلی * (۳) مد این نام شهرست هر وزن مفاعل

جمع مکسر است * (۴) نام گروهی است هر وزن

افعال جمع مکسر است * (۵) محاسن که جمع حسن است

پس واحد موافق جمع نیست زیرا که مفاعل جمع

مفعول می آید نه فعل * (ف) یعنی مونث را حکم

مذکر است در وجوب رد و جواز آن پس در اُخْتِ

اُخْوِی گوئی چنانچه در اخ و در بنت اُبی و بنوی چنانچه

در این بلا تفاوت *

والا رد کنند بواسطه نحو مسجدتی و مرکب اگر
علم است پس از غیر اضافی جزء دوم بیفکنند چون
بعلی و تابطی و از اضافی اگر کنیت است یا
مدلول جزء دومش معلوم و در اضافت مقصود
(ف)

است جزء اول را چون زبیری و رسولی و الاثنی
(ن) (۲ف)

نحو ضیائی و امرائی و تدرازی و رجل مروزئی

(ف) یعنی از مرکب اضافی اگر کنیت باشد یا مدلول
جزء دومش معلوم و در اضافت مقصود باشد بهر دو
صورت جز اول را بیفکنند و یا را بجزء دوم لاحق سازند
چون زبیری را بن زبیر و رسولی در عبد الرسول
و اگر چنان نباشد پس جز ثانی را چون ضیائی در
ضیاء الدین و امرئی در امر القیص * (۲ف) ای مانند
رازی در نسبت بری و مروزئی بمرو و بدوی بیاد به
و مند وانی بهند و عبقری عبید القیس و عیشی عبید
الشمس و عبیدری عبید الدار شاذ است و تبا س آنهادر
نسبت روی و مروی و هادی بهادی و روی و مندی و فیسی
و شمسی و داری است *

(۱)

بَدَوِيٌّ وَمِنْدَوَانِيٌّ وَمَا نَسَبَ عَبْقِيَّيْ وَعَبْشِمِيَّ وَعَبْدَرِيَّ

(ف)

شما ذ است و یصاغ من اسم الشیء فاعل لعامله

(۲)

اوصا حبه و فاعل لصا حبه و مفعلة لمكان کثرفیه *

(۱) بکسر الهاء و ضمها سیف منسوب الی الهند *

(۲) چون لا بن ای صاحب لبن و تا مرای صاحب تمر

و مراد از فاعل وزن اسم فاعل است چون السماء منفطر

ای ذات انفطار پس اشتقاق منفطر از انفطار از قبیل

اشتقاق لا بن از لبن است و لهذا مفطرة بناء تانیث نگفته *

(ف) یعنی ساخته می شود از اسم شیء بروزن فاعل برای

عامل آن شیء یا صاحب آن و بروزن فاعل برای صاحب

آن شیء و بروزن مفعله برای مکائی که بسیار باشد آن

در آن مکان چون حداد که مشتق از حدید است ای

شخصیکه کار آهن کند و لبان مشتق از لبن است ای صاحب شیر

و چون لا بن ای صاحب لبن و تا مرای صاحب تمر و چون

ماسد مشتق از اسد که مکائی که در آن شیر بسیار بود *

فصل ابدال ۹۱۳۹ *

(۱) فصل * ابدال و حذف (حروف ابدال مکنه برای
ادغام است چهارده اند) اَنْصَتَ يَوْمَ جَدَّ طَاهِرُ زَلْ

اما همزه بی آید بدل از حروف لین در د اَبَّة و مَآلِم
(۲) (۳)

و بَاز و شِئْمَةُ و مَوْقِد و اِز هَادِ عَيْن و ر مَاء و اُبَابُ بَحْرِ
(۴)

و اَلَف از و ا و د یاء و هاء همزه چون طَائِي و آل و یَا ز
(۵)

و ا و اَلَف و همزه چون صَّيْم و صَبِيَّة و حُبَّالِي و ا ز

(۱) اگرچه بیان ابدال قیاسی و غیر قیاسی مرد و
منظور است لیکن در اکثر جاها مثال نمی آرد مگر غیر
قیاسی را زیرا چه ابدال قیاسی با امثله خود بالا گذشت *

(۲) اصل ماء ماه و لهن اجمعش میاه و امواه می آید و گاهی

مواه و قلب ما به همزه در ماء لازم است بخلاف قیاس
(۳) اصله عباب ای جا نیکه در و آب بسیار باشد *

(۴) اصله طی در وقت نسبت یاء اول را با اَلَف بدل
کردند و یاء دومش در حکم یاء زائده بود چنانکه در
بحث نسبت مذکور شد * (۵) اصله صبوة جمع صبی *

یکی از دو حرف یا س حرف تضعیف و از نون

سماحاً کثیراً چون دینار و اَمْلِيتُ و قَصِيتُ و اَنَامِیْ (۱)

و نزد بعضی اَمْلِيتُ و اَمَلَّتُ و د لغت مستقل اند (۲)

و از عین و با و سین و ثا در ضفادِی و ثَعَالِی و سَادِی (۳) (۴) (۵)

و ثَالِی و آ و از یا و الف و همزه نحو نَهْو و میم از واد (۶) (۷)

در فم و از لام تعریف در لیس من اَمْبِر و اَصْبَامُ

(۱) در اصل قصصت از تقصیر ای ناخن بریدن *

(۲) پس یاد و املیت بدل از لام نبود * (۳) اصلی

آن ضفاد ع جمع ضفد ع بمعنی غوک * (۴) اصله

ثعالب جمع تعلب بمعنی روباه * (۵) اصله سادس *

(۶) اصله فوه ها افتاد و او میم شد فم گردید *

(۷) و بفهم من عبارة المولوي الجامي ان المیم لیس

بدل از لام بل کلاهما حرفان مستقلان للتعریف

الا ان المیم غیر مشهور * (ف) صیغه مباهله از نهی

اصله نهوی با هستی که و او را بیا بدل میگردند و یا

در با ادغام می نمودند و نهی می گفتند *

فصل ابدال ۳۱۰

فِي الْمَسْفَرِ اَز نُونِ دُر مَانَد صَنْبَر و شَنْبَاء لُز و مَاء

و د ر بَنَام و طَامَهُ ^(۱) اِلَلَهُ ^(۲) عَلَي السَّحَرِ و اَز بَادِر بَنَاتُ

مَخْرِدِ مَا زِلْتُ رَابِعًا و مِّنْ كَثْمٍ و نُونِ اَز دَادِ و لَامِ

و ر صَنْعَانِي و لَعْنٍ و تَا اَز يَادِ و اَد و سِينِ و بَا و مَادِ

و چُونِ اَنْتَلَجَ و طَسْتُ و ذَعَالَتُ و لَصْتُ دَهَا اَز تَا و هَمْزِه

خَو هَرَقْتُ و هَرَحْتُ و هِيَّاكَ و هِنُ فَعَلْتُ فَعَلْتُ

و يَا هَنَاءَ و اَز اَلِفِ دُر مَدَ و اَنَزَهَ و لَامِ اَز نُونِ و مَادِ

(۱) اصله طانه اي مجبول ساخته است اورا خداي تعالی

بر امر نیک * (۲) اصله بنات بخراي ابره اي سفید که

پیش صیف ظاهر می شوند یعنی دختران بخراي از بخارات

زمین پید شده اند (ف) این لفظ مخصوص به نداء

است و اصله هنا و و او چون آحر است و بعد الف زائد

همزه گشت پس همزه را بجا بدل کردند هناه شد *

(۱) در اَصِيلَال وَاَلطَّحَّعَ وَاَلدَّالِ از تَاخُو حُصْطَ (۲)
 وُفُزْدَ وَاَجَدَ مَعْرَاوَدَ وُلُجَ وُجِيمَ از ياء مَعْدَد و در (۳) (۴) (۵)
 حالت و قف نَحْوُ فُقِيمِجَ وَاَزْ مُخْفَفَ نَحْوُ حُجْتِجَ و (۶) (۷)
 اَمَسَّجَتْ و ر و است ابدال صاد از سین که قبل
 فین و خا و قاف و طاء بود نَحْوُ اصْبِيعٍ و صَلَاحٍ و مَسَّ
 صَقَرٍ و صِرَاطٍ و ابدال زاء از سین و صاد که قبل

(۱) در اصل اصیلان تصغیر اصیلان جمع اصیل ای
 ما بین العصر والمغرب بود و این تصغیر خلاف قیاس است
 (۲) اصله حصت صیغه واحد متکلم از هوص بمعنی
 دوختن (۳) اصله فزت صیغه واحد متکلم از فوز بمعنی
 رسیدن بمطلب (۴) اصله اجتمعوا (۵) اصله تولج
 که اصلش وولج است محل در آمدن جانور و حشی
 مشتق از وولوج (۶) اصله فقیمی یاء نسبت را بجیم
 بدل نمودند و فقیم نام قبیله است (۷) اصله حجتی بود
 یاء متکلم به جیم بدل شد و همچنین ابوعلج که در اصل
 ابوعلی بود *

فصل ابدال * ۱۰۲ *

وال اند و ساکن نحو یَزْدُلْ و فَزْدَى و آمد د است

(۱)

حرف یکی از دو حرف تضعیف مانند أَحَسْتُ

(۲)

و مَسْتُ بفتح و کسر میم و تاء یا طاء در اِسْتَطَاعَ

یَسْتَطِيعُ و تاء اول در یَتَسَعُ و یتَقَى و از اینجا است

(۵)

(۴)

(۳)

تَقِ اللّٰهَ و اِسْتَخَذَ و اِسْتَخَذَ از و ما و بَلَعْنَبِرَ و علما و

و ملما و در بَنَى العُنْبَرُ و علی الماء و من الماء

(۱) اصله احسست حرکت سین اول با قبل دادند و یکی را

افکندند * (۲) اصله مسست اگر سین اول را ساکن کنند

بدون نقل حرکت میم مفتوح بماند و اگر بنقل پس

مکسور شود و یکی را بیفکنند * (۳) یعنی چون نای

اول از مضارع افتاد از امر نیز بیفتد چون نق اللّٰه

اصله اتق اللّٰه پس تاء اول افتاد و همزه وصل نیز ساقط

شد از جهت عدم حاجت * (۴) ای و آمد است استخذ

بمعذ فاء دوم از استخذ و جوابا * (۵) ای آمد است

احتصار الفاظ مذکوره به نهج مسطور *

فصل حروف زواید * ۱۰۴ *

وَأَرْتَغِيرَاتٍ سَمَاعِيَّاتٍ دَرِیْدٍ وَدِیمٍ وَفَدٍ وَاسِیمِ (۱)
 (۲) (۳)
 وَأَخٍ وَأَبٍ وَحَمٍ وَهَنٍ وَفَمٍ وَأَبْنٍ وَأُخْتٍ وَبْنِتٍ

و جز آن * فصل حروف زواید * ای حروف ذیکه

زیادتی برای غیر الحاق (۶) و تضعیف جز آن نیاید

- (۱) اصله یدیی بقاء افتاد و اعراب بر ما قبل جاری شد و همچنین حال دم و غد که اصلهما دم و غد و بود *
- (۲) اصل آن سموا و افتاد و سین را ساکن کرده عوض محذوف همزه وصل آوردند * (۳) اصله اخو و ا را حذف کرده اعراب بما قبلش دادند کذا اب و حم و هن *
- (۴) اصله بنو و ا و افتاد و اعراب بنون رفت و بقاء را ساکن کرده عوض محذوف همزه وصل آوردند *
- (۵) اصلهما اخوة و بنوة و ا و را افگندند و ثناء تانیث را عوض آن گردانیدند و خاء و نون را ساکن کرده الف را ضمه دادند و بقاء را کسره * (۶) اما زیادتیه برای الحاق و تضعیف ای تکریر فاء یا عین یا لام پس سواي حروف هرویت السمان نیز می آید چون جَلَبَبَ و کَرَمَ *

فصل حروف زواید * * *

(ف)

(هُوَيْتُ السَّمَانَ) است دلیل زیادتی حرف

(ا)

اشقاق است که دلیل اصالت نیز بودای فرع بودن

(۱) چنانکه هر مأس بمعنی اسد که مشتق از هرس

است ای کوفتن میم و العدران زاید است و وزنش

فَعْمَال و چنانکه زرقم که بمعنی ازرق است مشتق

از زرقه است ای کبود رنگ شدن بر وزن فعلم است

و میم دران زاید است و چنانکه ضهیا ای زنیکه شبیه

بمرد است در حق عدم حیض و خردی پستان و وزن

آن فعلاء است و همزه آن زاید زیرا که ضهیا بر وزن

فعلاء که بمعنی آن است و فرع آن چون غیر منصرف

است پس همزه آن البته زاید است و حرفیکه در

فرع زاید باشد راصل نیز زاید باشد * (ف) و روی

ان المبرد سال المازنی عن الزوائد فانشده هذا الشعر

هویت السمان فشیبَنی و قد کنت قد ما هویت السمانا *

و حروف مذکور را به التوم تنسأ و سالتمونیهما

و غیر ذلک من العبارات نیز بیان کرده می شود *

فصل حروف زواید ۱ * ۱۵۶ *

لفظی مراد لفظی را علامتش موافقت بر دو است در ماده
و معنی و عدم نظیر که هم دلیلی اصالت است ای
فردج کلمه از اوزان عرب بر نغمه یا امالت حرف
یا زیادت و غلبه^(۲) زیادتش در محاش و ترجیح^(۳)
یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل است
و اینها بِلَغْنٍ فِعْلَنْ^(۴) بود از بلغ و تَرْنَمُوتُ فَعْلُوتُ^(۵)

- (۱) چنانکه نون در نفل اگر اصلی بود لازم آید
وزن فعلل مانند سفر جل بضم جیم و آن یافته نشده *
- (۲) ای دلیل زیادت یا حرف غلبه زیادت است
یعنی حرف زیاده در محلیکه باشد زیادت یا آن حرف
در آن محل غالب و بسیار بود * (۳) ای در وقت
تعارض دلیلی * (۴) یعنی نون در بِلَغْنٍ زیادتی
گفته شد بدلیل اشتقاق آن از بلغ که هردو در ماده
و معنی موافق اند و عدم نظیر فعلن مقتضی آن است
که نون در بِلَغْنٍ اصلی بود و وزنش فعلل چون قَمَطَرُ *
- (۵) یعنی واد تر نموت و هردو آن زاید گفته شد
زیرا که مشتق است از ترنم پس وزنش فَعْلُوتُ باشد *

فصل حروف زواید . * ۱۰۷ *

از ترنم و مُنَبَّتَه فَعَلَّتَه از سَنَب با هم نظیر هر سه
(۱)

و میم مَرَّ جَل اصلی بود از جهت مُمَرَّ جَل با غایبه

زیادتش در اول در کلمه که محتمل دو اشتقاق

است اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است
(۲)

أَرَطَى هم فَعَلَى بود و هم أَفَعَلَ لوجود بَعِیْرُ

(۱) ای ازین جهت که اشتقاق دلیل فوی است میم

مَرَّ جَل اصلی گفته شد با وجود آنکه غلبه زیادتی میم

در اول کلمه مقتضی آن است که میم مَرَّ جَل زیادتی

باشد لیکن چون میم دوم ممرَّ جَل اصلی است و گرفته

وزنش مفعول بود و آن در کلام عرب نیامده لازم

شد که میم مَرَّ جَل که فرع ممرَّ جَل است اصلی بود *

(۲) اشتقاق جلی آن است که موافقت دو لفظ در

ماده و معنی ظاهر باشد *

(۱)

آرط و راط دیگر نه ترجیح یکی چون ملک امه

(۲)

ملاً گ نزدیک ابو عبیده مفعّل بود از لاک

بمعنی ارسل و نزد بعضی

(۵۱) یعنی استعمال بعیر آرط ای شتر خورنده ارطی
 دلالت می کند بر اینکه همزه ارطی اصلی بود و الف
 اوزاید زیرا که آرط بر وزن فاعل است و مشتق از
 ارطی همزه دران بجای فاکلمه است و طالام کلمه
 و استعمال بعیر راط ای شتر خورنده ارطی دلیل برین
 است که همزه ارطی زاید بود و الفش اصلی زیرا که
 در کلمه راط که اصلش راطی بر وزن فاعل است و مشتق
 از ارطی همزه نیست و یا بجای لام واقع است و ازین
 معلوم شد که الف ارطی اصلی باشد بدل از یاء و همزه
 آن زاید * (۲) و ملک مرسل چنانکه خدای تعالی
 ملائک را در قرآن رسل خوانده پس ملک و ملاء
 برین بقدر مصدر بمعنی اسم مفعول است *

فصل حروف زواید * ۱۰۹ *

- (۱) صَفَّلَ بود از اَلْوَكَّةَ به معنی رسالت و زدا بن کیسان
- (۲) فَعَّالٌ از مُلْكٌ و بر تقدیر فقه است تفاق و لیل
زیادت حرف خروج کلمه یا افتش از اوزان بود
- (۳) برا مالت کنون کُنْتُأَل و نون قَتِفَخَّر و خُفِّسَاء

- (۱) برین تقدیر اصل ملائک مألک است پس قلب
کرد بد یعنی همزه را بجای لام آوردند و لام را
بجای همزه بردند ای فاء بجای عین و عین بجای فاء رفت *
- (۲) و این وجه بعید است زیرا که میان مُلْك و مَلِك
مناسبت ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که مُلْك
عبارت است از قدرت بر تصرفات و فرشته هم قادر
است بر تصرفات * (۳) یعنی اگر اصلی بود لازم
آید وزن فُعْلَلٌ یا فُعْلَالٌ و مرد و نیامد است پس
نون زاید بود و وزنش فُعْلَلٌ *

فصل حروف زوائد * ۱۶۰ *

(۱) (ن)

(برای قُنْفَخَر و خَنْفَسَاء) و اگر بر ز یا د ت هم خروج
 لازم آید نیز ز را ی د است کنون نرجس مگر آنگاه
 ز یا د ت ش در آن محل نیاید که میم مرز نجوش
 و اگر بر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل زیادت غالبه است

(۱) ای بر تقدیر یکه نون هرد و اصل بود اگر چه
 خروج هرد و از اوزان لازم نمی آید زیرا که وزن
 فَعْلَلْ وَفُعْلَلَاء آمده است چون قرطع و قرفصاء لیکن
 اخت آن هرد و که قُنْفَخَر اضم قاف و خَنْفَسَاء بفتح
 فاء است از اوزان خارج می شود پس نون را در آن
 هرد و زاید گفتند تا در اختش نیز زاید باشد و
 خروج لازم نیاید * (۲) ای نون نرجس اصلی
 بود یا زاید خروج بر هر تقدیر لازم است زیرا که
 وزن فعلل و نفعّل در اسمانیا آمده است * (۳) یعنی
 اصلی است زیرا که زیادت میم در اول کلمه
 با وجود زیادت از سه حرف اصلی بعد آن نیامده *
 (۴) میم آن اصلی بود یا زاید خروج لازم است
 زیرا که فَعْلَلُول و مَفْعَلَلُول هرد و نیامده *

فصل حروف زواید * ۱۶۱ *

(۱)

قالب است زیادتى حرف تضعیف با سه حرف

اعلى چون کرم و قرد و عصص صب و مرمریس

و تکریر فائنها بر و انبو و بوز لزل و قوفیت ر با هی

است نه از باب تکریر و همزه و میم در اول با سه

(۲)

حرف اعلى فقط و مطرد است میم در اسم فاعل

(۳)

و مشغول و ظرف و مصدر و آل اگر چه باز زیاده

(۱) ای تکریر برای الحاق با غیر آن و تکریر و

یک حرف باشد یا در د و حرف * (۲) در کرم تکریر

عین است و در قرد و تکریر لام برای الحاق بجعفر

و در عصص تکریر عین و لام برای الحاق بسفرجل

اصله عصب است ای سخت بیچیدن و در مرمریس

تکریر فاعل برای الحاق بسلسبیل و هم مشتق من المراسه

ای الشده * (۳) ای نه زیاده و نه کم پس همزه در مانند

اهل و اصطلل اصلي بودند نه زاید زیرا که در اهل اگر

همزه زاید باشد کلمه برد و حرف اصلي ماند و در اصطلل

چهار ماند * (۴) یعنی مصدر میمی از ثلاثی مجرد

و زید و غیره و مثالش بسیار است *

(۲)

(۱)

از سه بود و یا با سه حرف یا زیاده مکر در ادل رباعی
غیر مضارع و الف و واو با سه حرف یا زیاده مکر
در ادل و نون اگر ثالث است و ساکن یا آخر
(۳)
کلمه بعد الف و مظهر است در مضارع و بعضی ابواب
و تا مظهر است در تفعیل و بعضی ابواب و مانند
رَغْبُوت و سین در باب استعمال آلام کم
آید و کمتر بل نیاید بقول بعضی نحو زیدل و عبدل
(۴)
(۵)
و اَهراق چون غالب متعده بود و نه زاید اند اگر ممکن

(۱) ای چنانکه یاء ضیغم یعنی شیر که مشتق از ضغم
است ای گزیدن (۲) پس یاء یستعور که نام موضعی
است و بلائی اصلی بود بر وزن عضر فوط *
(۳) چون غضبان و عطشان و مران با الفتح که اسم
موضع است بخلاف عذان و سنان زیرا که سه حرف
اصلی سواي الف و نون ندارند * (۴) در اراق
اصله اریق ای ریخت و تواند بود که در اهرق الف
زاید باشد نه هاء زیرا که اهرق بهرق اهرقا
نیز آمده است * (۵) یعنی کلمه پسه حرف اصلی بمابد *

فصل حروف زواید . * ۱۶۳ *

(۱) (۲)

است خواهی چه دری و الا حرفی که مستلزم خروج

(۳)

نبود چون میم مدین نه یایش و طاء قطوطی
نه الفش و وجود مفعَل و فَعْوَعَل نه فَعْبِل و فَعْوَلِی
و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادش زیاد

(۴)

بود از دیگر چون واء کَوَّأَلَل نه همزه اش اگر چه فَوَحَّلَل

و فَعَّأَلَل هر دو نایاب آمد و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود
و در کلمه کاب ادغام بود با ش به اشتقاق بر شتی
ترجیح دهند یکی را بنفک ادغام

- (۱) من الهجر بمعنی عادت پس همزه و یاء و الف
در آن زاید اند بر وزن افعیلی گشت * (۲) ای اگر زباده
بودن همه ممکن نباشد که برد و حرف اصلی همانند
پس حرفیکه زیاد تی آن مستلزم خروج نباشد زاید
بود * (۳) یعنی میم مدین زاید است و یاء آن اصلی
و اگر عکس بود کلمه بر وزن فعیل باشد و آن نیامده *
(۴) که زیاد تی و او زباده است از زیاد تی همزه *
(۵) ای زیاد تی یک حرف را یعنی حرفی را زائد بگویند
که مک ادغام زیاد تی آنرا مقتضی باشد *

فصل حروف زواید * ۱۶۴ *

(۱)

و بعضی شبهه پس یا جَج یا فعلل بود بر یا و تی جیم

(۲)

برای الحاق یا بفعل لوجود آج و اگر شبهه بر هر دو

شق است ترجیح بآنک است ادغام است چون مَهْدَد

(۳)

لوجود مَهْدَد و هَدَد و اگر ثابت نبود ترجیح شبهه بود

و نزد بعضی بوزن اغاب پس مَوْطَب مَفْعَل باشد

لوجود وَطَب نه مَطَب و رُمان فُعْلان بود

لوجود رَم و نزد بعضی

(۱) ای بعضی ترجیح دهند بشبهه اشتقاق ای حرفی

را زیاده بگویند که شبهه اشتقاق مقتضی آن است

(۲) ای نزد یک بعضی یا جج بوزن بفعل است

بشبهه اشتقاق آن از اج اگر چه میان هر دو مناسبت

معنوی ظاهر نیست و برین تقدیر عدم ادغام را وجه

صحت بهم نرسد * (۳) یعنی در مَهْدَد دخواه میم زاید

باشد خواه دال بهر حال شبهه اشتقاق موجود است زیرا که

هم مَهْد آمده است و هم هَد لیکن حکم بریادتی دال

باتفاق است تا آنکه ادغام صحیح شود پس وزن مَهْدَد

بیکبار دال یعنی لام فعلل است نه مفعَل *

فصل حروف زاید . ۱۶۰ *

فَعَال که این وزن در بابش اَغْلَب است و اگر
 ش بهر دو تاندیر است ترجیح دهند بوزن اَغْلَب
 و بعضی ماقیس پس حَوْصَان نه فَوْعَال از حَمْن است
 بَل فَعْلَان از حَوْم که اَغْلَب است و مَوْرَق مَفْعَل
 بود نه فَوْعَل که اگر چه در آن اقیس است اما مغلوب
 است و اگر اَغْلَبیت نبود هر دو برابرند چون اَرْجُوَان
 (۱) (۲) (۳)

(۱) ای در باب رمان یعنی در اسماء اشجار و اثمار مانند
 حماض نام گیاهی است و تَفَاح ای سیب * (۲) ای حرفیکه
 بزاید تی آن کلمه بوزن اَغْلَب شود همان حرف را
 زاید گویند (۳) ای وزن فَوَعْل در مانند مَوْرَق بفتح
 الراء که نام مردی است اقیس است چه مَوْرَق اگر
 مَفْعَل بود یعنی میمش زاید باشد و واو اصل باشد که
 بکسر راء آید ای بکسر عین چنانکه مَوْعَد و مَوَجَل * (۲) ای
 در ارجوان رواست که همزه زاید باشد و واو اصلی با همزه
 اصلی بود و واو زاید زیرا که بر تقدیر زیادت همزه
 و زنش اَفْعَلَان است و بر تقدیر صالت فَعْلَوَان و هیچ
 کدام ازین دو وزن اَغْلَب از دیگر نیست *

اُفْعُلَان است یا فُعْلُوَان ● و اگر ش بهمه اصلا نبود

س با غلبیت و اگر ن باشد هردو برابر اند * (ف) (۱)

فصل * تمرین ای علمی که از ان جواب کیف (۲) (۲)

تبنی من کذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی

مثلاً از ده مانند صحائف و در ان آنچه قیاس

(۱) ای ترجیح دهند زیاده تي حرف را با غلبیت

یکی از دو وزن یعنی حرفیکه بزیاذه کفین آن کلمه

بر وزن اغلب شود همان حرف را زاید بگویند *

(۲) تمرین در لغت کسی را بچیزی معتاد کردن و نرم

کردن * (۲) یعنی ملکه ای کیفیتی را سخ در شخص

که بعد از استعمال بسیار پیدا شود * (ف) ای اگر

هیچ کدام اغلب نباشد بل هردو ناد چون اسطوانه که

احتمال افعواله و فُعْلُوَانه هردو میدارد پس در اعتبار

زیادت هردو برابر اند *

فصل تمرین . * ۱۶۷ *

خواه بعمل آری چگونه آید جوابش دعا یا بود
 پس دعا مبنی بر نه است و صحائف مبنی علیه دعا یا
 مبنی و ابواب علی گوید بیگانی و بیفزائی در مبنی آنچه
 در مبنی علیه افزوده و افزوده بود و قیاساً و نیز و

(۱) اصله دعا یو جمع دعیه واصله دعیه پس یا که
 در مفرد مدّه زاید بود و در جمع بعد الف است
 همزه گشت و وار ما گردید دعا ئی شد پس همزه
 را بیا بدل کنند و فتح دهند و یا را با الف دعا یا شود
 بقاعده خطا یا * (۲) یعنی دعا یا ساخته شد و اگر
 حروف مبنی زیاد بود از حروف مبنی علیه زواید
 را بیفکنند چون بنا کنند از مستغفر مثل جن ع غفر
 گویند * (۳) ای بیفکنی در مبنی حرفی را که در
 بر ا بر حرف محذوف از مبنی علیه بود بشرطیکه حذف
 در مبنی علیه موافق قیاس بود و در لفظ مبنی قاعده
 حذف یافته شود یا نه و نیز در جمیع حذف میکنند مگر آنکه
 قاعده حذف در مبنی یافته شود چنانچه بالا گذشت *

(۱) بعضی شرط قیاس نبود چون ناکسی از ضرب مثل

(۳)

(۲)

محموی نزد جمهور مضررتی شود و نزد ابوعلی و

بعضی مضررتی و از د عا مثل اسیم و فید و عود و عو

(۱) ای حذف کنند حرفی را که مقابل حرف محذوف

از مبنی علیه بود اگر چه حذف از مبنی علیه بخلاف

قیاس باشد * (۲) یعنی حذف نکنند نه بار که

لام کلمه است و نه یکی را از ذوراء که عین مکرره است

اگر چه در مبنی علیه ای محوی لام کلمه و یکی از دو

باء که عین مکرر است افتاده زیرا که در مبنی یعنی مضررتی

حذف را وجهی نیست * (۳) ای نزد ابوعلی و بعضی

مضررتی شود زیرا که در محوی که مبنی علیه است

لام کلمه و یک عین افتاده است پس باید که در آنچه

مبنی است بر آن نیز لام کلمه و یک عین بیفتد و بر تقدیر

مذکور لازم می آید که یک عین مبنی یعنی راء دیگر مضررتی

و او شود چنانکه در مبنی علیه یعنی محوی که میان

حذف و ابدال فرق نباشد پس چنانکه حذف حرف

در مبنی برای محض موافقت مبنی علیه است بی آنکه

وجه حذف در مبنی یافته شود همچنان ابدال نیز بود

و طریق جمهور را سالم است *

و نزد بعضی ادْع و دَع و بَاء مَنَسَل و قَنَعَر از

مَمَل و قَالَ مَمَمَل و قَنَوَل و مَمَمَل و قَنَوَل آید با
(۲)

ادغام نون تا التباس به فَعَل و فَعَلَّ نیاید و حَجَنَعَل
از کَسَر و جَعَل مَمْنَع است برای ثقل یا لبس
به فَعَلَل و بَاء اَبْلَم از وَاوِی وَاوِی وَاوِی و و

(۱) مثل قنغر بنکر بر لام زیرا که قنغر رباعی است و لام

دارد * (۲) یعنی اگر نون را در میم یا و او ادغام کنند عمل

و قول شود پس معلوم نشود که درین دو لفظ نون زاید

یا مدغم کرده اند یا عین را مکرر ساخته اند و همچنین

عَمَل و قَنَوَل * (۳) اگر از کَسَر و جَعَل بنا کنند مانند

حَجَنَعَل کَسَر و جَعَنَل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل

لازم آید و اگر ادغام کنند کَسَر و جَعَل گردد معلوم

نشود که نون زاید را ادغام کرده اند یا لام را مکرر

ساخته اند برای الحاق بسفَر جَل * (۴) یعنی اصل

او و او ی بود چون حرف علت در آخر کلمه بعد ضمه

واقع شد بعد کسره کرد بدو یا ساکن شد و افتاد او ی شد

اصل او و او ی بود ضمه و او بکسره بدل کنند و بتعلیل

فایده می آید و شود و ممزه دم را بر او بدل نمایند و جوبا

و ادغام نکنند زیرا که چون و او اول بدل از هم

باشد ادغام جایز نیست *

(۱)

(۲)

و اَجْرِدِ اِیْءَ دَا یُو د اِطْلَحْمَ اِیْثِیَا د اِیُو یَا د بَآءَ

(۳)

ا ف د و د ن ا ز ی ع د ق و ة ا ب ی ع د ا ق و و ی شود

(۴)

و ق ی ل ا ق و یَا د م ص ف و ر ا ز ق و ة ق و ی د بَآءَ ق د م ی ل

(۱) اصله ا و ی با سا کن شد و افتاد و و ا و با گشت
و اصل ای و ا و ی با شد یا سا کن شد و افتاد و همزه
دوم را یا کردند ای و مانند اگر چه در آن و او و با جمع
شده اند و اولین سا کن است لیکن ا د غام نکنند
زیرا که حرف اول بدل از همزه است * (۲) اصله
ا و ی بی یا آ خ ر ا ل ف شود و اول در دوم مدغم کرد
و و او یا کرد و ای ث یا شود و اصل ای و یا و بی یا آ خ ر ا ل ف
کرد و و اول در دوم ا د غام ی ا بد و همزه د و م یا کرد
ای و یا ماند * (۳) اصله ا ب ی و ی ع و او ب یا بدل شود و د ر
یا مدغم کرد و اصل ا ق و و ی ا ق و و و ی س و ا و ا خ ی ر
یا شد و الف کشت و د و م در سیوم مدغم کرد ی د ا ق و و ی
شد و نزد بعضی و ا و سیوم یا شود پس و ا و د و م یا کرد
و د ر یا ا د غام یا بد ا ق و یا شود * (۴) اصله ق و و و ی س
د و و ا و ا خ ی ر را ب یا بدل نمایند و یا د ر یا ا د غام نکنند
و همزه ما قبل را بکسره بدل کنند ق و و ی شود پس و ا و اول و ا
د ر د و م مدغم گردانند *

و نزد بعضی اذع و دُع و بناء عَنَسَل و قَنَفَحَر از

عَمَل و قَالَ عَمَل و قَنَوَل و عَمَل و قَنَوَل آید بلا
(۱)

از غام نون تا التباس به فَعَل و فَعَل نیاید و حَجَنَعَل
(۲)
از کسر و جعل متمنع است برای ثقل یا لبس
به فَعَلَل و بَاء اَبْلَم از وَاوِی وَاوِی وَاوِی بود

(۱) مثل قَنَفَحَر بتکریر لام زیرا که قَنَفَحَر رباعی است دو لام
دارد * (۲) یعنی اگونون را در مَبْم یا و او ادغام کنند مثل
و قول شود پس معلوم بشود که درین دو لفظ نون زاید
را من غم کرده اند یا عین را مکرر ساخته اند و همچنین
عَمَل و قَنَوَل * (۳) اگر از کسر و جعل بنا کنند مانند
حَجَنَفَل کسرنور و جعلل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل
لازم آید و اگر ادغام کنند کسر و جعلل گردد معلوم
نشود که نون زاید را ادغام کرده اند یا لام را مکرر
ساخته اند برای الحاق بسف رجل * (۴) یعنی اصل
اَوِی و اَوِی بود چون حرف علت در آخر کلمه بعد ضمه
واقع شد بعد کسره کردید و یا ساکن شد و افتاد اَوِی شد
اصل اَوِی و اَوِی بود ضمه و او بکسره بدل کنند و بتعلیل
قاضی ام و شود و همزه دوم را بر او بدل نمایند و جواب
و ادغام نکنند زیرا که چون و او اول بدل از همزه
باشد ادغام جایز نیست *

فصل تمرین

* ۱۷۰ *

(۱)
وَاجْرِدِ اِيَّيْهِ وَاَيُّوهُ اِطْلَحْ اِيْتِيَّ اَيُّوَيَّ وَبْنَاءِ
(۲)
اِغْدُوْدَنَ اِزْ بَيْعٍ وُقُوَّةٍ اَبْيَعٍ وَاِقْوَوِي شَمُو
(۳)
وَقِيلِ اِقْوِيَّ اَوْصَفُوْهُ رَا زُقُوَّةٍ قُرْبِي وَبْنَاءِ قَدْ فَعِلَ

(۱) اصله اَوْيَّ یا ساکن شد و افتاد و وایا گشت
و اصل ایوای یا شد یا ساکن شد و افتاد و همزه
دوم را یا کردند ایوایمانند اگرچه دران را و وایا جمع
شده اند و اولین ساکن است لیکن ادغام نکنند
زیرا که حرف اول بدل از همزه است * (۲) اصله
اَوْیَّ بی یا آخر الف شود و اول در دوم مدغم کرد
و وایا کردد ایی یا و اصل ایوایا و بی بی یا آخر الف
کردد و اول در دوم ادغام باید و همزه دوم یا کردد
ایوایا ماند * (۳) اصله ایوایع و ایوایا بدل شود و در
یا مدغم کردد و اصل اقووی اقووی و وایا بدل شود و در
یا شده الف گشت و دوم در سیوم مدغم کردد و اقووی
شد و نزد بعضی و اوسیوم یا شود پس و او دوم یا کردد
و در یا ادغام یا بدل اقو یا شود * (۴) اصله نوو و وایس
دو و وایا را بدل نمایند و یا دو یا ادغام کنند
وضیه ما قبل را یکسره بدل کنند نووی شود پس و او و او
در دوم مدغم گردانند *

فصل تمرین * ۱۷۱ *

از قضی قضی بحذف یا ثالث منسیا و قد مبیله
 قضیه و قضویه مانند محیی و محوی و جحه ریش
 قضیا و قیل قضیی و حلبلا ب قضیضا و بنا
 د حرجت از قرا قرایت و مبطر قرای و اطمأ ننت

(۱) اصله قضی بی یا اول در دوم مدغم شود و باء
 اخیر بیفتد اسقاطا منسیا و اعراب جاری شود بر
 ما قبل آن * (۲) اصله قضی بی یا اول را در دوم و سیوم
 را در چهارم ادغام کنند قضیه شود پس رواست
 که یکی از دویای اول را که مشدده اولی است بیفکنند
 و دیگر را بر او بدل نمایند قضویه شود چنانکه در نسبت
 محی محیی و محوی کویند (۳) اصله قضی بی یا اخر
 ساکن شود و بیفتد و یا د دوم چون متحرک است و بعد
 فتحه اگر چه در ملحق است الف شود و بعضی آنرا
 با الف بدل نکنند برای آنکه متوسط است و برای
 الحاق * (۴) یکسر حا و لام اول و سکون با نام
 گیاهی است که آنرا بلبلاب کویند چون بنا کنند از قضی
 مانند حلبلا ب قضیضا شود بنکرار عین و لام و اصله
 قضیضای با را به همزه بدل کنند (۵) اصله نر و همزه
 دوم که در موضع لام است یا شود *

(۱)
اَقْرَأْ آیَاتِ وَمِفَارِ عَشِ یَقْرَئُنی چون بنا کنند از
(۲)
وَ اَیِ مِثْلِ کَوْکَبِ پس جمع او او و نون کرده یای متکلم

(۱) اصله اقراءء مت همزه دوم که در موضع لام است یا کردید و همزه سوم اگرچه در موضع لام است یا نشود زیرا که در بحث مهموز گفته شده که در صورت اجتماع سه همزه دوم را تخفیف کنند اول و سوم را بحال دارند و بقرئیه اصله یقراءء حرکت همزه دوم را با اول دهند و آنرا بیا بدل کنند و حذف نکنند و الا یقراءء شود پس اگر همزه اخیر را بیا بدل نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند لازم آید تخفیف همزه سوم در صورت اجتماع سه همزه *

(۲) یعنی چون بنا کنند از و اَیِ مِثْلِ کَوْکَبِ و و ِی شود یا الف گردد و همزه را بیفکنند و حرکتش بما قبل دهند و و ِی گردد با اجتماع دو و ا و اول را به همزه بدل نمایند و ِی شود بعد از آن چون خواهند جمع او و نون کنند او و ِی شود بحذف الف اخیر چنانکه در مصطفون با ز و تیکه اضافت کنند بسوی یاء متکلم او و ِی شود بحذف نون جمع پس و او را بیا بدل کنند و یاء را با دغام نمایند او و ِی شود *

فصل خط ۱۷۳۹ *

اضافت نمایند آوی شود و از او آوی مثل اخشوشن

(ف)

النَّاسُ اَيْلَوْلَقُ الْأَلَاقُ فصل خط * یاسین

اگر اسم حرف هجاء بود کتابتش یا سین است

و اگر اسم شیء دیگر است یا سین بود و پس و در

معصوف بر هر دو تندی را خیر است بد آنکه اصل در خط

هر کلمه کتابت آنست بحرف فث و بصورتی که مراد را

است در وقت ابتداء بآن و وقف بهمان و لهذا

(۱)

(۲)

رَءَ زَيْدٌ اَوْ مَجِيئٌ مَهْ حِسَتْ بِهَا نَوِيسُنْدُ وَاَمَّا نَدُ

(۱) زیرا که در حال وقف بر کلمه رکه امر است از

رای بری های سکه لاحق می کنند و ره میگویند

پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم

در حال وقف * (۲) ای وفتیکه اسم را بسوی کلمه ها

استفهامیه اضافه کنند الف آنرا بیفکنند و در حال

وقف های سکنه لاحق کنند ای مجیی مه گویند پس

در وقت نوشتن به ها نویسند اگر چه حالت وصل بود *

(ف) های آن بدل از همزه اولی است و او آن و او احشوشن

به و او اولی بروزن فوعل بمعنی دیوانگی که زاید است

و الا لاق بروزن الا ناس که اصل الناس است

(۱)

يَزِيدُ وَلِزَيْدٍ كَزَيْدٍ وَمِنْكَ وَمِنْكُمْ وَضَرْبُكُمْ مُتَّصِلٌ تَكَارُفٌ

وَكِتَابَتُ إِضْرِبِينَ بَوَادُ الْفِ وَأَضْرِبِينَ يَلَوَهُلْ تَضْرِبُونَ

(۲)

بَوَادُونُونَ وَهَلْ تَضْرِبُونَ يِاَوَنُونَ بَايِدَنُونَ شَتَنُونَ

(۳)

تَا مَوَكَّهٌ بِرُصُورَتٍ غَيْرِ مَوَكَّهٍ نَشُودُ وَلِيَكُنْ خُطُّ هَمْزَةٍ أَوَّلِ

(۴)

كَلِمَةٍ بِالْفِ اسْتِ مَكْرُورٍ لَثْلًا وَآثِنْ

(۱) ای ازین جهت که حروف جاره را با مجرور متصل خوانند و ابتدا بهرد و یکجا کنند در کتابت متصل تکارند و همچنین ضمیر متصل را با عاملش * (۲) یعنی بایستی که اضرِبِ و اضرِبِین و هل تضرِبِین و هل تضرِبِین و ابرصورت اضرِبُوا و اضرِبِی و هل تضرِبُونَ و هل تضرِبِین می نوشتند زیرا که نون خفیفه را در حال وقف حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه محذوف شده است یا از می آرند لیکن ننوشتند تا مَوَكَّه بنون خفیفه بصورت غیر مَوَكَّه نشود * (۳) یعنی همزه اول کلمه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور مثل اَحد و اُحد و اِبل * (۴) ای در صورتیکه لام کی بران ناصبه و آن بر لایه همزه آنرا بیانویسند چون لَثْلًا صله لان لایسن نون را در لام دغام نکردند و اگر بر صورت الف نویسند لا لا شود بر صورت دولا *

و یو مَیْذ و حَیْنِذ و هَوْلَاء و مَوَسَط سَاکِن اَوْ فُتق
حرکت ماقبل و متحرک اَوْ فُتق حرکتش اگر بعد سَاکِن
است و بیشتری مفتوح را بعد الف نُو یسند و
اگر بعد حرکت است پس در مَوْجَل اَو اَو در فِیْئَه
بیاد و در غیر آن بر طبق بین بین و همزه آخر اگر بعد
متحرک است سَاکِن اَو دیا متحرک اَوْ فُتق حرکت
ماقباش نُو یسند و اگر بعد سَاکِن است بیفکنند

چون خَبْءٌ و خَبْءٌ و خَبْءٌ و بعد افعال میروند

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم و حین بر کلمه اذ در آید
همزه آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزه
متوسط ساکن بر وفق حرکت ماقبل است یعنی اگر حرکت
ما قبل فتحه بود همزه را با الف نویسند و اگر ضمه
بواو و اگر کسره بها چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای
در خبء همزه آخر میخوانند نمی نویسند و الف در
خبء که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است
که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از نون می آید
ای چون الفی که در روایت زید ابعی دال می نویسند

تانیث و نون تاکید و مانند آن حکم متوسطه یا بد نحو
 جَزْوَک وِرْدَاوُک نه در مانند مقروءه و برینه
 و همزه که بعد آن مد بر صورت خطش بود بیفتد پس
 در مُسْتَهْزِؤُن و مُسْتَهْزِئِین. و علمت خطاً همزه
 را ننویسد بل یک واو و یا و الف بخلاف نحو
 و دایمی و جنایی که مد بر صورت همزه نیست و در
 قَرَأْ اَوْ یَقْرَأْ اِنْ همزه را نیفتد تا التباس به مفرد و جمع
 (۳)

(۱) ای همزه آخر بعد اتصال چیزی که همزه را از حکم
 آخر بر آرد و وقف بر آن شود نه بر همزه مانند همزه
 یسأل و یلوم و ییس بوقف حرکتش نوشته می شود چون
 هذا جزوک و رایت جزاک و مررت بجزیک * (۲) ای
 در صورتیکه همزه آخر بعد واو و یای ساکن زاید است اگرچه
 بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را ننویسند *
 (۳) یعنی بایستی که در قَرَأْ و یَقْرَأْ ان یک الف
 می نوشتند و همزه نمی نوشتند زیرا که در آن مفرد و
 لفظ صورت همزه و صورت مد که بعد همزه واقع است
 یکی است لیکن اگر در قَرَأْ همزه را ننویسند بر صورت
 قرا شود که مفرد است و اگر در یَقْرَأْ همزه را ننویسند
 بر صورت یقرآن شود که جمع مؤنث است *

فصل تمرین * ۱۷۱ *

از قضی قضی حذف یا ثالث منسباً و قد صمیه
 قضیه و قضیه مانند محیی و محوی و جحه رش
 قضیاً و قبل قضی و حبلاب قضیاً و بنا
 د حرجت از قرأ فرایت و سبط قرأی و اطمأ ننت

(۱) اصله قضی یا اول در دوم مدغم شود و یا
 اخیر بیفتد اسقاطاً منسباً و اعراب جاری شود بر
 ما قبل آن * (۲) اصله قضی یا اول را در دوم و سیوم
 را در چهارم ادغام کنند قضیه شود پس رواست
 که یکی از و یا ی اول را که مشدده اولی است بیفکنند
 و دیگر را و بدل نمایند قضیه شود چنانکه در نسبت
 محیی محیی و محوی کویند (۳) اصله قضی یا آخر
 ساکن شود و بیفتد و یا دوم چون متحرک است و بعد
 فتحه اگر چه در ملحق است الف شود و بعضی آنرا
 با الف بدل نکنند برای آنکه متوسط است و برای
 الحاق * (۴) بکسر حا و لام اول و سکون با نام
 کیامی است که آنرا بلاب کویند چون بنا کنند از قضی
 مانند حبلاب قضیاً شود بنکرار عین و لام و اصله
 قضی یا را به همزه بدل کنند (۵) اصله قرءت همزه
 دوم که در موضع لام است یا شود *

(۱)
اَقْرَأْ يَآتٍ وَمِنْ مَآرِشٍ يُقَرِّئُيْ چَوْنَ بِنَا كُنْهِ اَزْ
(۲)
وَ اُیْ مَثَلِ كَوْكَبٍ پَسِ جَمْعِ بَوَاوِ نَوْنِ كَرْدِه یِیایِ مَتَكَلَمِ

(۱) اصله اقراء ء ء ت همزه دوم که در موضع لام است یا کردید و همزه سوم اگرچه در موضع لام است یا نشود زیرا که در بحث هموز گفته شده که در صورت اجتماع سه همزه دوم را تشفیف کنند اول و سوم را بحال دارند و بقرئی اصله یقرء ء ء حرکت همزه دوم را با اول دهند و آنرا بیا بدل کنند و حذف نکنند و الا یقرء ء شود پس اگر همزه اخیر را بیا بدل نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند لازم آید تخفیف همزه سوم در صورت اجتماع سه همزه *

(۲) یعنی چون بنا کنند از و اُی مثل کوب و وِی شود یا الف گردد و همزه را پیغمند و حرکتش بما قبل دهند و وِی گردد با اجتماع دو و ا و اول را به همزه بدل نمایند و ی شود بعد از آن چون خواهند که جمع بواو و نون کنند او را و ی شود بحذف الف اخیر چنانکه در مصطفون را زو فیکه اضا فت کنند بسوی یاء متکلم او و ی شود بحذف نون جمع پس و ا و را بیا بدل کنند و یاء را ادغام نمایند او و ی شود *

اضافت نمایند آونی شود و از او آق مثل اِخْشَوْشَن
(ف)

النَّاسُ اِیْلُوْا قِیْ الْاَلَا قِیْ فصل خط * یاسین

اگر اسم حرف هجاء بود کتابتش یاسین است
و اگر اسم نشی دیگر است یاسین بود و دیس و در

مع محف بر هر دو تندیرا خیر است به آنکه اصل در خط
هر کلمه کتابت آنست بحرف فث و بصورتی که مراد را

است در وقت ابتداء بآن و وقف بران و لهذا
(۱) (۲)

رَهِ زَیْدٌ اَوْ مَجِیْبٌ مَهْ حِثَّتْ بَهَا نَوِیْسَنَدُ و مانند

(۱) زیرا که در حال وقف بر کلمه ر که امر است از

راهی بر روی های سکه لاحق می کنند و ره میگویند

پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم

در حال وقف * (۲) ای وقتی که اسم را بسوی کلمه ما

استغفایم اضافه کنند الف آنرا بیفکنند و در حال

وقف های سکه لاحق کنند ای مجیب مه گویند پس

در وقت نوشتن بها نویسند اگر چه حالت وصل بود *

(ف) های آن بدل از همزه اولی است و و آن و او ا ه و ش و

هم و او اولی بروزن نوعی دیوانگی که زاید است

و الا لاق بروزن الا ناس که اصل الناس است

(۱)
اَقْرَأْ يَآتٍ مِّنْ مَّوَارِثُ يَبْقَرُ نَيْمِيْ چُون بنا کنند از
(۲)
وَ اَيِّ مَثَلٍ كُوْكَبٍ پَسِ جَمْعِ بَوَادِوَنُوْنِ كَرْدِه يَآيِ مَثَلَم

(۱) اصله اقراءءت همزه دوم که در موضع لام است یا کردید و همزه سوم اگرچه در موضع لام است یا نشود زیرا که در بحث مهموز گفته شده که در صورت اجتماع سه همزه دوم را تضعیف کنند اول و سوم را بحال دارند و بقرنی اصله یقرءءء حرکت همزه دوم را با اول دهند و آنرا بیا بدل کنند و حذف نکنند و الا یقرءءء شود پس اگر همزه اخیر را بیا بدل نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند لازم آید تخفیف همزه سوم در صورت اجتماع سه همزه *

(۲) یعنی چون بنا کنند از و اَیِّ مثل کوکب و وِی شود یا الف گردد و همزه را بیفتانند و حرکتش بما قبل دهند و وِی گردد با اجتماع دو و او اول را به همزه بدل نمایند و وِی شود بعد از آن چون خواهند جمع بواو و نون کنند او و نون شود بحذف الف اخیر چنانکه در مصطفون با زو قتی که اضافه کنند بسوی یاء متکلم او وِی شود بحذف نون جمع پس و او را بیا بدل کنند و یاء را با ادغام نمایند او وِی شود *

اضافه نمایند آونی شود از او آنی مثل اخشوشن

(ف)

النَّاسُ يَلُوقُ الْآلَاقُ فصل خط * یاسین

اگر اسم حرف بهاء بود کتاب نشس یا همین است

و اگر اسم نشی دیگر است یا همین بود و دیس و در

مع وقف بر هر دو تندیرا خیر است به آنکه افضل در خط

هر کلمه کتابت آنست بجز فث و بصورتی که مراد را

است در وقت ابتداء بآن و وقف بر آن و لهذا

(۲)

(۱)

رۀ زید او مجیم مه حثت بها نویسد و مانند

(۱) زیرا که در حال وقف بر کلمه رکه امر است از

رای بری های سکه لا حق می کنند و ره میگویند

پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم

در حال وقف * (۲) ای وقتی که اسم را بسوی کلمه ما

استفهامیه اضافه کنند الف آنرا بیفکنند و در حال

وقف های سکه لا حق کنند ای مجیمی مه گویند پس

در وقت نوشتن به ها نویسند اگر چه حالت وصل بود *

(ف) های آن بدل از همزه اولق است و واآن و او اشد و شن

به و اولق بروزن فوعل بمعنی دیوانگی که زاید است

و الالاق بروزن الالاس که اصل الناس است

(۱)

يَزِيدُ وَيَزِيدُ كَزَيْدٍ وَمِنْكَ وَمِنْكُمْ وَضَرْبُكُمْ متصل نگارند

و کتابت اضربین بود و الف و اضربین یاء هل تضربین

(۲)

بود و نون و هل تضربین یاء و نون باید تنو شسته

(۳)

تا موکه بر صورت غیر موکه نشود و لیکن خط همزه اول

(۴)

کلمه بالف است مکرر لئلا و لئمن

(۱) ای ازین جهت که جر و فجاره را با مجرور متصل خوانند و ابتدا بهر دو یکجا کنند و کتابت متصل نگارند و همچنین ضمیر متصل را با عاملش * (۲) یعنی بایستی که اضربین و اضربین و هل تضربین و هل تضربین و بر صورت اضربوا و ضربی و هل تضربون و هل تضربین می نوشتند زیرا که نون خفیفه را در حال وقف حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه محذوف شده است باز می آرند لیکن نوشتند تا موکی بنون خفیفه بصورت غیر موکی نشود * (۳) یعنی همزه اول کلمه مفتوح باشد یا مضوم یا مکسور مثل احد و احد و ابل * (۴) ای در صورتیکه لام کی بران ناصبه و آن بر لایم همزه آنرا بیانویسند چون لئلا صله لان لایس نون را در لام ادغام کردند و اگر بر صورت الف نویسند لا لا شود بر صورت دولا *

و یو مَئید و حینثِد و هَوْلَاء و متوسط ساکن بودن
 حرکت ماقبل و متحرک بودن حرکتش اگر بعد سکون
 است و بیشتری مفتوح را بعد الف نویسند و
 اگر بعد حرکت انساقش در مؤجل بود و در فیتقه
 بیاد و در غیر آن بر طبق بین بین و همزه آخر اگر بعد
 متحرک است ساکن بود یا متحرک بودن حرکت
 ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
 چون خَبُّ و خَبٌّ و خَبَّاء بعد اتصال ضمیر و تائی

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم و حین بر کلمه اذ در آید
 همزه آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزه
 متوسط ساکن بر وفق حرکت ماقبل است یعنی اگر حرکت
 ماقبل فتحه بود همزه را با الف نویسند و اگر ضمه
 بود او را اگر کسره بیاجون را س و بوس و ذیب * (۳) ای
 در خط همزه آخر میخوانند نمی نویسند و الف در
 خطا که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است
 که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید
 ای چون الفی که در روایت زید بعد دال مینویسند

(۱)

بَزَيْدٍ وَلَوْ كَزَيْدٍ وَمِنْكَ وَمِنْكُمْ وَضَرَّكُمْ متصل نگارند

و ک ت ا ب ت ا ض ر ب ن ب و ا و ا ل ف و ا ض ر ب ن ب ی و ه ل تَضَر ب ن

(۲)

ب و ا و د ن و ن و ه ل تَضَر ب ن ب ی و د ن و ن ب ا ی د ن و ش ت ب

(۳)

ت ا م و گ ه بر صورت غیر موکد نشود و لیکن خط همزه ا د ل

(۴)

ک ل م ه ب ا ل ف است م ک و ر ل ث ل ا و ل ث ن

(۱) ای ازین جهت که چر و ف چاره را با حُرور متصل خوانند و ا ب ت ا بهود و یکجا کنند د ر ک ت ا ب ت متصل نگارند و همچنین ضمیر متصل را با عاملش * (۲) یعنی بایستی که ا ض ر ب ن و ا ض ر ب ن و ه ل تَضَر ب ن و ا ب ر صورت ا ض ر ب و ا ض ر ب و ه ل تَضَر ب ن و ه ل تَضَر ب ن می نوشتند زیرا که بنون خفیفه را در حال وقف حذف میکنند و آنچه بسبب بنون خفیفه حذف شده است باز می آرند لیکن ننوشتند تا موکد بنون خفیفه بصورت غیر موکد نشود * (۳) یعنی همزه اول کلمه مفتوح باشد یا مضوم یا مکسور مثل ا ح د و ا ح د و ا ب ل * (۴) ای در صورتیکه لام کبی بران ناصبه و آن بر لایند همزه آنرا بیامانویسند چون ل ث ل ا ص ل ه ل ا ن ل ا پ س ن و ن ر ا د ل ا م ا د غ ا م ک ر د ن و اگر بر صورت الف نویسند لا لا شود بر صورت د و لا *

(۲)

(۱)

و یو مَئید و حینئذ و هَوْلَاء و مَوَسَط سَاکِن بُو فِق
 حَرکت مَاقِبَل و مَتَحَرک بُو فِق حَرکتش اِگَر بَعْد سَاکِن
 اِست و بِشْتَرِی مَفْتُوح رَا بَعْد اَلِف نَوِیْسَنَد
 اِکَر بَعْد حَرکت اِست پِش دَر مُؤَجَّل بَوَاد و دَر فِیْق
 بِیَا و دَر غِیرِ آن بَر طَبَقِ بَیْنِ بَیْن و هَمْزَه آخِر اِگَر بَعْد
 مَتَحَرک اِست سَاکِن بَو دِیَا مَتَحَرک بُو فِق حَرکت
 مَاقِبَاش نَوِیْسَنَد و اِگَر بَعْد سَاکِن اِست بِیَغَنَنَد
 (۳)

چون خَبَّء و خَبَّ و خَبَّاء و بَعْد اِتْهَال مَمِیو تَا ی

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم و حین بر کلمه اذ در آید
 همزه آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزه
 متوسط ساکن بر وفق حرکت ماقبل است یعنی اگر حرکت
 ماقبل فتحه بود همزه را با الف نویسند و اگر ضمه
 بواو و اگر کسره بیچون راس و بوس و ذیب * (۳) ای
 در خط همزه آخر میخوانند نمی نویسند و الف در
 خطا که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است
 که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید
 ای چون الفی که در روایت زید ابعدا ل مینویسند

تانیث و نون تا کید و مانند آن حکم متوسطه یا به نحو
 جَزْوَک وِرْدَاوُک نه در مانند مقرر و هریفه
 و همزه که بعد آن مد به صورت خطش بود بیفتد پس
 در مُسْتَهْزِؤْنَ و مُسْتَهْزِئِیْنَ و علمت خطاً همزه
 را ننویسند باین یک و اد و یاد الف بخلاف نحو
 و دایی و حنایی که مد به صورت همزه نیست و در
 قَرَأْ اَوْ یَقْرَأْ اِنْ همزه را ننویسند تا التباس به مفرد و جمع
 (۳)

(۱) ای همزه آخر بعد اتصال چیزی که همزه را از حکم
 آخر برآرد و وقف بر آن بشود نه بر همزه مانند همزه
 یسال و یلوم و بیس بوقحر که کش نوشته می شود چون
 هذا جزو ک و رایت جزاک و مررت بجزیک * (۲) ای
 در صورتیکه همزه آخر بعد او و یای ساکن زاید است اگرچه
 بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را ننویسند *
 (۳) یعنی بایستی که در قَرَأْ اَوْ یَقْرَأْ اِنْ یک الف
 می نوشتند و همزه نمی نوشتند زیرا که در آن هردو
 لفظ صورت همزه و صورت مد که بعد همزه واقع است
 یکی است لیکن اگر در قَرَأْ اَوْ یَقْرَأْ اِنْ همزه را ننویسند بر صورت
 قرا شود که مفرد است و اگر در یَقْرَأْ اِنْ همزه را ننویسند
 بر صورت یقران شود که جمع مؤنث است *

مؤنث نشود و الشی که را ببع یا زیاده بود در اسم یا
(۱)

فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صَدَّ یا و بعد یا هم
(ف)

در کلمات یحیی و ریحی و علما و الف ثالث اگر از یا است
بیا نویسندها اگر نه با الف و در کلاهر دو کارند و از حروف

جز بلی و الی و علی و حتی بیانه نوشته اند و حرف

مدر را که از یک کلمه آید یا دوم تا ضمیر است و جنس اول
(۲) (ف)

بعد ادغام یکی نویسنده چون قَرَوِیتُ و عَدَّتُ اللّٰحْمَ

(۱) یعنی الف مذکور اگر بعد یا بود آنرا بر صورت

الف نویسنده مکرر مانند یحیی و ریحی علما * (۲) زیرا که

در وعدت اگر چه دال را بتابدل نموده در تا ادغام

می کنند لیکن دال و تا از یک جنس نیست و در اللحم اگر چه

لام تعریف و لام لحم از یک جنس است لیکن از دو کلمه اند

(ف) ای اگر دال از یا است چون ریحی بیا و گرفته با الف

چون عصا و دعا * (۲) ف اصله بتت از بات نه بعثت کما

وقع فی الشرح او هم من تصرف الی بعین لان العین لیس

من جنس التاء کما لا یخفی *

أَمَّا الَّذِي وَالتِّي وَالَّذِينَ وَمِمَّا وَمِمَّا وَأَمَّا
(ف)

وَالْأَخْلَافُ قِيَّاسُ اسْتِ الْفِ اللَّهُ وَرَحْمَنُ نَهْ نُوِيَسْنَدُ
چنانکه همزه اسم و بسم الله الرحمن الرحيم
(۱)
و همزه ابن که نعت و در میان دو علم است آل که
بعد لام جریا تاکید بود در مانند ابن تماش بیفتد و

(۱) چون هذا زید بن عمرو ما وقتیکه لفظ ابن نعت
وصفت ما قبل نبا شد پس همزه آنرا می نویسند چنانکه
زید ابن عمرو که لفظ ابن درین مثال خبر زید ست یعنی
زید پسر عمرو است و همچنین در وقتیکه لفظ ابن در میان
دو علم نبا شد اگر چه نعت بود چنانکه هذا زید ابن عمک
پس همزه آنرا می نویسند * (ف) و قیاس آن بدو لام
است یکی لام تعریف و دیگری لام الذي و غیره که
دو لام از دو کامه اند و همچنین در مما و اخوات آن قیاس
می خواهد که نون مدغم را بر صورتش نویسند *

(۱)
 در مثل دُهن همزه اش فقط چون لبین و لَدُهْن
 و بیفکنند همزه و مثل را بعد الف است نه با همزه
 آل که اثباتش روا است نحو الرجل و الف هدر
~~هنا~~ ~~هذه~~ و هذان و هؤلاء در هاتا و هاتی و هان اک
 و هان انک و الف ذ لک و اولئک و ثلث و ثلثین
 و لکن و لکن اکثری ابرهیم و اسمعیل و اسحق را
 بی الف و د اؤد را بیک داد و بعضی سلیمان و عثمان
 و معاویه را بی الف نویسنده می افزایند الف بعد واد جمع
 که در فعل است و ضمیر مفعول به و نه پیوسته نابوا و

(۱) یعنی وقتی که لام تعریف بر کلمه در آید که حرف
 اولش لام بود چون لبین و حال آنکه خودش بعد لام
 جریا بعد لام تاکید واقع شود پس در این صورت لام
 تعریف را با همزه اش بیفکنند و اگر بر کلمه در آید
 که حرف اولش لام نبود مانند دهن و حال آنکه خودش
 بعد لام جراست یا بعد لام تاکید پس در این صورت لام
 تعریف را می نویسند و همزه اش بیفکنند * (۲) اما وقتی که
 ضمیر مفعول بواو جمع متصل شود الف ننویسند
 چون ضربوه *

(۱)

(ب)

عطف مثبت نکرد و چون قدر الف مقصود و او در

(۲)

مائلان از جهت مائۀ و در آن تا بداشو دار منته و

(۳)

و او بعد عمر و در حالت رفع و جر تا تمیز یابد از عمر و

(۴)

و در اولاء برای موافقت اولئك و در آن

(۱) اگر در قدر و الف ننویسند معلوم نشود که

و او در و ضمیر جمع است یا داخل هر لم مقصود و برای

عطف آن بر قدر و * (۲) ای می نویسند الف در مائلان

که تشنیۀ مائۀ است برای موافقت مائۀ و می نویسند

در مائۀ تا ملتبس نشود بمنه * (۳) اما در حال نصب

و او ننویسند از جهت عدم التباس زیرا که عمر بفتح عین

چون منون است در حالت نصب الف بعد آن می

نویسند و عمر بضم عین که تنوین ندارد بعد آن در حالت

نصب الف نمی آید * (۴) ای می نویسند و او در کلمه

اولاء که مجرد از کاف خطا است برای موافقت اولئك

که با کاف خطا هست و می نویسند در اولئك تا فرق

شود میان آن و میان الیک * (ف) ای در بعض صورت و در

صورتیکه التباس نیست نیز الف بنویسند چنانکه در

لم مقصود و برای موافقت صورت التباس *

از جهت مخالفت الی و در اول و ابسطه متابعت
(۱)

أُولَى و در آن برای مفارقت الی حرف و ششم

سوم از منی با کلمه ما که حرف است متصل نویسد

چون إِنَّمَا وَاَيْنَمَا و كَلَّمَا چنانکه آن نامه و این شرطیه
(۲)

بِالَا وَيَوْمٌ و حِينَ بِأَنْ بِرْتَقِدِيرِنَا *

(۱) بدانکه آخر لفظ اولو در حالت رفع واومی باشد
و در حالت نصب و جر یا پس کلمه اولو در حالت نصب
و جر بصورت الی می شود که حرف جار است بنا بر آن
در آن دو حالت بعد الفش واومی نویسد تا بآلی
که حرف جار است مشبه بگردد و برای موافقت حال نصب
و جر در حال رفع نیز واومی نویسد * (۲) ای بر تقدیر بیکه
لفظ یوم و حین را بعد اضافت بسوی از مبنی کنند متصل
نویسند چون جلست فی یومئذ قام زید و فی حینئذ
ذمب فلان و اگر نه منفصل نحو جلست فی یوم اذ ذمب
فلان و فی حین اذ ذمب فلان * (ف) نحو انما الهکم
الواحد و اینها تکن اکن ما اتیتنی اگر متک واللہ اعلم فقط



بعد حمد الله الذي لا مثال له ولا نظير* وبتصرف في افعال عباد
 كيف يشاء وهو على كل شيء قدير* وبعث في الاميين رسولا
 منهم ليعلمهم الكتاب* ويهديهم الى سبيل الصواب
 وهو بكل ذلك جدير* عليه اله اية من آياته
 الذين هم ابواب الرحمة* وفصول البركة* واصول الدين
 المنير* واضح باد كه كتاب مستطاب از عيوب حشو واطناب
 بري* فصول اكبري* اگرچه سابق ازین دو يكبار با شتمال
 شرح و بغير آن بطبع درآمده اما از قلت اهتمام
 مصححين* و عدم اعتنائي طابعين* آنچه از اختلاط
 واختباط دران واقع بر مطالع بارع مخفي نيست* لهذا ضعف
 العباد* قليل السواد* راجي رحمت الله في الملويين* عاصي
 جنادم حسين* عفا الله عنه كتاب من كور را با منبهات
 زوايد* وتوضيح مطالب بالفوايد* واعلام وتنبيه
 مواطن وعوايد* كه براي طلبه نعم المعين بر فهم مقاصد
 است با تحقيق تمام* باعانت تصحيح عالم همام
 فاضل امجد* مولوي سيد منصور احمد* ور مرشناس
 مباحث كلمه وكلام* ميان مولوي عین الاسلام* بدست ماهر

(۱۸۲)

مناعت طبع و انقب اسرار خفیه آن کالجلی 'منشی وارث علی'
 بسعی و اتمام حبی 'مواری عبد الله صاحب مطبع طبعی'
 و طبع بند مروکلی 'مطبوع گردانید فقد وقع الفراغ من طبع
 هذا الكتاب في يوم الخميس من شهر جمادى الاخری
 سنة الف و مائتين و تسع و خمسين من هجرة نبينا خیر
 المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الی يوم
 الدين * و الله حسبي و نعم المعین * هرکته ابیکه

از مهر خادیم حسین و فروق است

خرید نش ممنوع که

مسرورق است *



